



سیری در معارف اسلام

ارزش ها و ضد ارزش ها در سیر سعادت

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - مسجد محمدی - جمادی الثانی - ۱۳۹۴ هـ ش



www.erfan.ir

ارزش‌ها و ضدا ارزش‌ها در مسیر سعادت

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ویرایش: معصومی
- صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: خداباوری در زندگی انسان..... ۱۱
- افزونی ارزش‌های انسان حقیقت هدایت یافتگی را افزون می‌کند..... ۱۳
- اسباب هدایت اصحاب کهف به واسطه ایمان فراهم شد..... ۱۳
- خداباوری انسان‌ها را از حرام حفظ می‌کند..... ۱۴
- خداباوری ابوذر در اوج نیازمندی دنیوی و چشم‌پوشی از حرام..... ۱۵
- هر لحظه ممکن است انسان به دام شیطان بلغزد..... ۱۶
- با خداباوری زندگی دنیوی انسان نیز رنگ خدایی می‌گیرد..... ۱۶
- اموال انسان‌های خداباور سراسر خیر است..... ۱۷
- ادامه نقل از امام صادق علیه السلام و رسیدن جوان کاسب خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله..... ۱۸
- تشرّف شیخ حسین آل‌رحیم خدمت امام عصر علیه السلام و حلّ مشکلات ایشان..... ۱۹
- وضعیت اقتصادی ابوذر در آخرین لحظات عمرش..... ۲۰
- داستان پول دادن غلام عثمان به ابوذر و نپذیرفتن ایشان..... ۲۱
- آثار خداباوری..... ۲۲
- دعا برای توفیق خداباوری..... ۲۳
- روضه حضرت زهرا علیها السلام و روضه مناجات امام حسین علیه السلام در گودال قتلگاه..... ۲۳
- جلسه دوم: بیان ارزش ایثار..... ۲۵
- اهمیت ایثار..... ۲۷
- مومن کامل و اکمل..... ۲۸



ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

- ۲۸..... حسرت مؤمنین به دلیل نرسیدن به کمالات بالاتر و محروم کردن خود.....
- ۲۹..... معنای تقصیر.....
- ۲۹..... حسرت مرد خیرخواهی پس از مرگ که نهایت سعی خود را در کار خیر کرده بود.....
- ۳۰..... لزوم مقدم کردن دیگران بر خود.....
- ۳۱..... خنده و گریه ملک‌الموت در هنگام گرفتن جان برخی انسان‌ها.....
- ۳۳..... ترسیدن ملک‌الموت از گرفتن جان.....
- ۳۳..... داستانی از ایثار و بخشیدن مال و جبران چند برابری خداوند.....
- ۳۵..... ایثار امیرالمؤمنین علیه السلام در لیلۃ المیت.....
- ۳۶..... ایثار یاران سیدالشهدا علیه السلام در صحرای کربلا.....
- ۳۹..... **جلسه سوم: اهمیت نیت در مسیر زندگی**.....
- ۴۱..... زندگی مؤمنان همراه با دو دغدغه و فکر.....
- ۴۱..... خداوند در کسب روزی شوق‌های مختلفی در نهاد انسان قرار داده است.....
- ۴۲..... شوق فرزند مرد ثروتمند در کسب علوم الهی.....
- ۴۴..... مشقت ملا مهدی نراقی در تحصیل علم و امداد الهی در طریق تحصیل.....
- ۴۶..... ادامه داستان شوق ملاصدرا در تحصیل علم.....
- ۴۷..... خداوند به نیت پاک قیمت می‌دهد.....
- ۴۸..... اجر ادای خالصانه تکلیف به حضرت ابراهیم علیه السلام.....
- ۵۱..... دعای مؤمنین و مؤمنات در قیامت باعث رفع گرفتاری می‌شود.....
- ۵۱..... گاهی عمل ظاهراً دنیوی با نیت خیر پاداش اخروی دارد.....
- ۵۲..... ارزش‌های فکری در انسان تبدیل به ارزش عملی می‌شود.....
- ۵۳..... **جلسه چهارم: ارزش مؤمن نزد خداوند**.....
- ۵۵..... انسان به میزان دارا بودن ارزش‌ها جلب فیض الهی می‌کند.....
- ۵۵..... مؤمن واقعی کسی است که ایمان صحیح در نهاد خویش دارد.....
- ۵۶..... عقاید غلط برخی ادیان نسبت خداوند.....
- ۵۸..... مؤمن در همه حالات اتکاء به خداوند متعال دارد.....



فهرست مطالب

- ارزش مؤمنی واقعی نزد خداوند..... ۵۹
- اثر اطاعت والدین در رسیدن آیت الله بروجردی به مقامات عالیه..... ۶۰
- داستانی از جلب فیوضات الهی با از خودگذشتگی..... ۶۳
- جلسه پنجم: جایگاه نیت پاک در اعمال..... ۶۷**
- اشاره قرآن کریم به مقدم داشتن دیگری بر خود..... ۶۹
- لیلة المبیّت و فداکاری امیرالمؤمنین علیه السلام..... ۶۹
- فضیلت اعمال به نیت آن است..... ۷۰
- حضرت امیر علیه السلام به نیت جدی عمل خیر هم ارزش می دادند..... ۷۱
- حتی فرشتگان مبهوت ایثار علی علیه السلام بودند..... ۷۲
- ارزشمندی انجام عمل فقط برای جلب رضای الهی..... ۷۳
- معامله امیرالمؤمنین علیه السلام در لیلة المبیّت با خداوند..... ۷۳
- انسان های خالص تنها با خداوند معامله دارند..... ۷۴
- خالص ترین نیت و بالاترین پاداش برای امیرالمؤمنین علیه السلام در لیلة المبیّت..... ۷۵
- با شفاعت کاسه نیمه پر ما سرریز می شود..... ۷۶
- خیر دنیا و آخرت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است..... ۷۷
- جلسه ششم: فضیلت ایثار..... ۷۹**
- ذکر ارزش ایثار در قرآن کریم..... ۸۱
- فداکاری و ایثار صحابه خاص صدر اسلام..... ۸۱
- ای پیامبر صلی الله علیه و آله! به همه مؤمنین سایه رحمت بگشای..... ۸۲
- مراتب بالای صحابه خاص اهل مدینه و شهادت اکثر آنها قبل وفات پیامبر صلی الله علیه و آله..... ۸۳
- جریانات مدینه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، بستر انحراف جامعه..... ۸۴
- برخی ویژگی های مردم فداکار مدینه در میزبانی مهاجرین..... ۸۵
- ویژگی اول میزبانی شایسته مهاجرین اهل ایمان..... ۸۵
- ویژگی دوم از خودگذشتی..... ۸۶
- ویژگی سوم: میزبانی بدون هیچ چشم داشت..... ۸۸



ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

- ۸۹..... ائمه اطهار علیهم‌السلام الگوی بی‌نظیر ایثار و توکل
- ۹۰..... ایثار صدیقه طاهره علیها‌السلام در شب عروس
- ۹۳..... **جلسه هفتم: ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها**
- ۹۵..... ارزشمند بودن ذاتی برخی ارزش‌ها
- ۹۵..... ارزش‌های حقیقی و تکوینی
- ۹۶..... ارزش انسانی توحید
- ۹۶..... حتی ابلیس اعتقاد به توحید داشت
- ۹۷..... توحید دارای مراتب است
- ۹۷..... کفر هم دارای مراتبی است
- ۹۸..... کسانی که به مقام وصل رسیده اند در امانند
- ۹۹..... گره قلبی با ارزش‌ها
- ۹۹..... توحید با گره قلبی به آن
- ۱۰۰..... انسان خداشناس به هیچ‌عنوان از اعتقاد خویش دست برنمی‌دارد
- ۱۰۱..... میزان روز قیامت حق است
- ۱۰۱..... ویژگی مردمی وجودشان خالی از ارزش‌هاست
- ۱۰۲..... ویژگی ایثار
- ۱۰۳..... داستان پخت جگر برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ایثار ایشان
- ۱۰۵..... داستان احسان بی‌منت
- ۱۰۶..... روضه شهادت صدیقه طاهره علیها‌السلام و گریز به عصر عاشوراء
- ۱۰۹..... **جلسه هشتم: ارزش‌های انسان**
- ۱۱۱..... انسان‌ها اگر جملگی مؤمن بودند؛ هیچ مزاحمتی به یکدیگر نداشتند
- ۱۱۲..... انسان‌های مؤمن نسبت به معصیت در پیشگاه الهی حیاء دارند
- ۱۱۲..... خداوند از گناهان صغیره کسانی که از کبائر دوری دارند گذشت دارد
- ۱۱۳..... وعده بخشایش خداوند در معراج
- ۱۱۴..... گذشت یکی از ارزش‌های انسان مؤمن است



فهرست مطالب

- تحوّل و رشد با یک گذشت..... ۱۱۴
- خداوند از گناه نه گروه گذشت می کند یکی از آنها خواب است..... ۱۱۵
- بدن انسان دارای تحولات و دگرگونی است، باید آن را پذیرفت..... ۱۱۵
- خطا در فراموشی نیز عفو شده است..... ۱۱۶
- ارزش درست زندگی کردن..... ۱۱۶
- ابراز ندامت حضرت آدم در خوردن میوه ممنوعه..... ۱۱۷
- معاشرت انسان‌ها با یکدیگر در زندگی منشأ برکات است..... ۱۱۷
- اهمیت و روش دیدار از مؤمن..... ۱۱۸
- تفاوت ظلم به نفس برای انبیاء..... ۱۱۹
- اعتراف حضرت یونس به پیشگاه الهی..... ۱۲۰
- ویژگی‌های ظلم و نصیحت لقمان به فرزندش..... ۱۲۰
- ظلمی که به صدیقه طاهره علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام شد..... ۱۲۱
- جلسه نهم: مجذوبیت الهی..... ۱۲۵**
- جذب در زندگی انسان..... ۱۲۷
- مجنوب شدن کششی مانند آهن ربا است..... ۱۲۷
- جذب شدن نیاز به سنخیت دارد..... ۱۲۸
- خُلُق نیکوی پیامبر صلی الله علیه و آله سبب جذب امت..... ۱۲۸
- جاذبه پیامبر صلی الله علیه و آله برای همه امت نبود..... ۱۲۹
- بلال حبشی و میثم تمار از مجذوبان پیامبر صلی الله علیه و آله..... ۱۲۹
- اگر کسی مجذوب باشد؛ تلخی‌ها برایش شیرین می‌شود..... ۱۳۰
- نمونه‌های ملموس از اثرات مجذوبیت..... ۱۳۱
- کسانی که مایه‌های مجذوبیت الهی ندارند از رحمت او دورند..... ۱۳۲
- اگر کسی مجذوب الهی بود؛ از او جدا نمی‌شود..... ۱۳۳
- گاهی کشش‌ها با واسطه اند..... ۱۳۴
- محبت صدیقه طاهره علیها السلام موجبات گشایش کار شیعه در آخرت است..... ۱۳۵
- مجدوبیت بین امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقه طاهره علیها السلام..... ۱۳۶



جلسه اول

خداپوری در زندگی انسان

افزونی ارزش‌های انسان حقیقت‌هدایت‌یافتگی را افزون می‌کند

ارزش‌ها که در زبان روایات از آنها تعبیر به مکارم شده است و رسول خدا ﷺ می‌فرماید: علت فرستاده شدن من این بوده که این ارزش‌ها و مکارم را در وجود شما کامل کنم،^۱ به فرموده امیرالمؤمنین کلیدهایی هستند که این کلیدها تمام درهای سعادت و خوشبختی در دنیا و آخرت را به روی انسان باز می‌کنند.

در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه وقتی محبوبترین بندگان خدا را معرفی می‌کنند؛ در یکی از جملاتشان می‌فرمایند: «وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى»^۲، مفاتیح جمع مفتاح است، مفتاح؛ یعنی کلید، می‌فرماید: اینها اینقدر ارزشها در آنها کامل و تمام و قوی است که همه وجودشان شده کلید برای در هدایت.

هدایت را هم در قرآن ملاحظه کردید که آثار بسیار فوق العاده‌ای دارد، هم برای دنیای انسان و هم برای آخرت انسان.

اسباب هدایت اصحاب کهف به واسطه ایمان فراهم شد

درباره اصحاب کهف این آیه را خواندید: ﴿فَتَيَمَّنُ مِنْ أَمْنٍ وَبَرٍّ بِهَرْمٍ وَرَدْنَاهُمْ هُدًى﴾^۳؛ اینها جوانمردانی بودند که وابسته به خدا شدند، تعلق قلبی به پروردگار عالم پیدا کردند و به تعبیر فارسی‌تر

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۳. کهف: ۱۳.



ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

خداباور شدند که داستان مفضلشان را در رسیدنشان به خداباوری امام صادق علیه السلام نقل کردند؛ طولانی است، بعد پروردگار می‌فرماید: «وَزِدْنَاهُمْ هُدًى»؛ ما مایه هدایت را در آنها زیاد کردیم؛ یعنی یک ایمان کاملی پیدا کردند، یک ایمان جامعی پیدا کردند و این ایمان جامع و کامل تبدیلشان کرد به اصحاب کهف همین و این ارزشها در وجود آنها چه کرد که پروردگار عالم داستانشان را به طور کامل وارد قرآن کرد که برای همه آنهايي که می‌خواهند به سعادت دنیا و آخرت برسند درس بشود.

خیلی هم وجودشان درس است، اینها در چه شهری زندگی می‌کردند، شهری که دولتش، مردمش، خدا را از زندگی حذف کرده بودند و به جای خدا معبودان باطل انتخاب کرده بودند. حذف خدا و انتخاب معبودان باطل تقوا که نمی‌آورد، بی‌تقوایی می‌آورد، چنین فرهنگی مردم را با تمام فسادهای اخلاقی، مالی، اعتقادی، اقتصادی، فکری، پیوند می‌زند. اینها در آن شهری که زندگی می‌کردند، خیلی هم در رفاه بودند؛ چون همه‌شان درباری بودند، حقوق سنگینی داشتند، خانه‌های کاخ‌مانند داشتند، اما وقتی خداباور شدند؛ دیدند آن دولت، این ملت، این کاخ‌ها، این پول‌ها، این درآمدها پوچ است؛ یعنی در خداباوری این حس به آدم دست می‌دهد.

خداباوری انسان‌ها را از حرام حفظ می‌کند

خود ماها که در حدی خداباور هستیم، حالا امروز یک نفر بیاید دم در مسجد بگوید که به صف بایستید ما از حلقوم ایتم، از حلقوم مظلومان، از حلقوم مستضعفان پول بیرون کشیدیم، یکی یک میلیارد تومان می‌خواهیم به شما بدهیم، این پول در باطن ما خودش را چطوری نشان می‌دهد؟ این خداباوری به آدم کمک می‌دهد که این پول را پول نبیند، آتش دوزخ ببیند. هیچ عاقلی هم نمی‌نشیند لقمه لقمه آتش بخورد، می‌گوییم: نه، سخت هم نیست برایمان، نمی‌گوییم هم یک جا بشینیم تعریف بکنیم ما یک کاری کردیم که صد تا رستم نمی‌توانست این کار را بکند ولی با همه مشقت و سختی، با همه تلخی، ما انجام دادیم، این که یک میلیارد پول حرام قبول نکردیم، نه برای خداباوران اصلا سخت نیست.



خداباوری ابوذر در اوج نیازمندی دنیوی و چشم‌پوشی از حرام

ما یک تفسیری داریم پنج جلد است، نویسنده‌اش یکی از علمای رده اول شیعه است، اهل همین بحرین بوده، بسیار شخصیت ممتازی است. من در یک مقاله دیدم مرحوم علامه طباطبایی^۱ صاحب المیزان خیلی از ایشان تعریف کردند، این دلیل بر عظمت این عالم است که یک شخصیتی مثل علامه طباطبایی از ایشان تعریف بکند.

در این تفسیر در جلد پنجم نقل می‌کند^۲، این پنج جلد آنچه که تمام صفحاتش دارد فقط از قول پیغمبر ﷺ و اهل بیت ﷺ است، شما در یک صفحه این پنج جلد هیچ چیز جز قال رسول الله ﷺ، قال علی ﷺ، قال الباقر ﷺ، قال الصادق ﷺ، در رابطه با شش هزار و ششصد و شصت و چند آیه قرآن نمی‌بینید. از «ب» بسم الله سورة حمد نظر ائمه طاهرين ﷺ را نقل کرده، تا «مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ»^۳.

یک کتاب کلیدی است، خیلی از بزرگان دین ما در آیات که به مشکل برمی‌خورند و برایشان روشن نیست؛ آیه شریفه چه می‌گوید؟ چه منظوری دارد؟ چه مقصودی دارد؟ این کتاب حل کرده از قول اهل بیت ﷺ. در جلد پنجم یا از قول حضرت صادق ﷺ است یا امام باقر ﷺ نقل می‌کند که ابوذر در اوج نداری افتاد، دنیاست دیگر، یک روز آدم دارد، یک روز آدم ندارد، یک روز مردم آدم را می‌خواهند، یک روز نمی‌خواهند، یک روز آدم پیر

۱. سید محمدحسین طباطبایی (۱۲۸۱-۱۳۶۰ ش) مشهور به علامه طباطبایی مفسر، فلیسوف، اصولی، فقیه، عارف و اسلام‌شناس. وی از عالمان تأثیرگذار شیعه در فضای فکری و مذهبی ایران در قرن ۱۴ ش بود. او نویسنده تفسیر المیزان و کتاب‌های فلسفی بدایة الحکمة، نهایة الحکمة و اصول فلسفه و روش رئالیسم است. علامه طباطبایی در حوزه علمیه قم به جای اشتغال به فقه و اصول، درس تفسیر قرآن و فلسفه برقرار کرد. این کار او موجب رونق دانش تفسیر در حوزه علمیه قم شد. روش تفسیری او تفسیر قرآن به قرآن بود. در دوران تعطیلی درس فلسفه، با برقراری جلسات هفتگی با شاگردان خاص خود تدریس مبانی فلسفی ملاصدرا و حکمت متعالیه را ادامه داد. بسیاری از مدرسان بعدی فلسفه در حوزه علمیه قم شاگردان او بودند.

۲. تفسیر نور الثقلین، تالیف عبدعلی بن جمعه حویزی.

۳. ناس: ۶.

است، یک روز آدم می‌میرد، یک روز آدم جوان است، یک روز سالم است، یک روز مریض است، راه فراری از این امور وجود ندارد.

هر لحظه ممکن است انسان به دام شیطان بلغزد

یادمان هم باشد که پروردگار عالم به اُحدی ضمانت مالی نداده که اگر مؤمن باشی؛ همیشه دستت از پول پر است، همچنین ضمانتی نداریم نه در کتابهای آسمانی گذشته همچنین ضمانتی بوده، نه در قرآن مجید.

به هیچ کافری هم ضمانت نداده حالا که کافر هستی؛ من بهشتت را در همین دنیا به تو می‌دهم، میلیاردها مال از سر و کلاهات بالا برود، نه این اقتضای محدود بودن دنیاست که یک روز آدم دارد، خیلی هم مؤمن است، همان آدم یک روز ندارد، خیلی هم مؤمن است، خدا باور خصوصیتش این است از ارزش برخوردار است دیگر، بالاترین ارزش همین خدا باوری است، روزی که دارد، خیلی هم دارد؛ مست نمی‌کند، به همان حالت متعادل ایمانی‌اش زندگی می‌کند و با پولش هم خیلی خوب برخورد می‌کند. از خدا یاد گرفته دیگر که با پولت چگونه برخورد کن.

با خدا باوری زندگی دنیوی انسان نیز رنگ خدایی می‌گیرد

یک روایت خیلی جالبی نقل شده که یک مؤمنی آمد پیش رسول خدا ﷺ، گفت: آقا! کسب و کار من خوب می‌چرخد، درآمد خوب است، من اهل دنیا هستم؟ یعنی روز قیامت مارک به من می‌زنند که چون تو مغازه‌ات سر چهارراه بود یا در بهترین خیابان بود، مشتری هم زیاد داشتی، خوب می‌فروختی، خوب پولی گیرت آمد؛ تو عنواناً اهل دنیا هستی و مادی‌گر هستی، در بهشت راه ندهید، من الآن اهل دنیا هستم؟

فرمودند که شکل درآمد و کارت را برای من تعریف کن تا من به تو بگویم اهل کجا هستی؟ اصلاً نیتت را، نقشه‌ات را، طرحت را درباره حضرت اسکناس به من بگو! گفت: یا رسول الله ﷺ! اول اول درمی‌آورم برای حفظ آبرویم که دستم را پیش کسی دراز نکنم و



برای تأمین هزینه زن و بچه، این اول. یک مقدار هم واقعاً نیتیم است که به اقوام فقیرم برسیم، یک مقدار هم واقعاً نیت و براساس نیتیم هم انجام می‌دهم این است که در کار خیر بدهم. یک نیتیم این است که ایام حج بروم حج خانه خدا، زکات است، نیتیم این است بپردازم و می‌پردازم، خمس است، نیتیم این است بپردازم، اینها چیزهایی است که خدا باور از خدا یاد گرفته؛ چون یک بخش قرآن مجید فقط درباره پول است، یک بخش.

اموال انسان‌های خدا باور سراسر خیر است

و اینقدر این بخش از آیات جالب است که حالا اگر بخواهیم بعضی از لطائف آیات مال را خیلی فارسی بکنیم این می‌شود، پروردگار عالم یک تعبیرش از پول خیر است، اصلاً کلمه خیر در قرآن در خیلی جاها آمده، یک جا هم درباره پول است، اما پول کی؟ پول کی خیر است؟ اهل خدا باور؛ چون وقتی که نور ایمان به زلف پول گره بخورد، این پول خیر است، خیر است برای کجا؟ هم برای دنیا و هم برای آخرت، شما این آیه را ببینید؛ چقدر لطیف است! «المال»؛ یعنی ثروت، پول، متاع، کالا، و البنون، فرزندان، «زينة الحياة الدنيا»^۱، آرایش زندگی دنیاست، که آدم پول داشته باشد آرامش دارد، بچه دور و برش باشد، خوش است آدم، بچه‌اش را می‌بیند، نوه‌اش را می‌بیند، برای بچه‌اش زن می‌گیرد، دخترش را شوهر می‌دهد، لذت دارد، این حرف خداست.

پشت سرش می‌گوید: «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمْلاً»^۲، دو بار کلمه خیر را در این آیه آورده است که خدا باوران این پولداری و زن و بچه‌داری را تبدیل به صالحات ماندگار می‌کنند؛ یعنی با زن و بچه‌داری عبادت می‌کنند، با پول عبادت می‌کنند، این عبادت ماندگار است، پروردگار می‌فرماید: «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ»، این خیر ذخیره تو پیش پروردگار است «وَ خَيْرٌ أَمْلاً»؛ و بهترین عاقبت است همین پول.

۱. کهف: ۴۶.

۲. کهف: ۴۶.

ادامه نقل از امام صادق علیه السلام و رسیدن جوان کاسب خدمت رسول

خدا صلی الله علیه و آله

یک جمله‌ای امام صادق علیه السلام دارند که چقدر خوب است زمانی که پول دست خداپوران باشد، چقدر خوب است! گفت: من این مسئله درآمد و کسب و کارم است و این هم هزینه‌هایم، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: شما اهل آخرت هستی، نه اهل دنیا. پس من می‌توانم در دنیا باشم، مغازه خوب، درآمد خوب، زن و بچه، خرج‌های خوب و اهل آخرت باشم، یعنی مارک مادی‌گری به من نزنند.

دوری از خدا حالتی در فرد ایجاد می‌کند که در شادی ثروتمندی سرمست و غرق در دنیا می‌شود، خداپور در این کسب و کار و درآمد مست نمی‌کند، پولت را می‌خواهی چی کار؟ گفت: برای این کارها می‌خواهم یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این راه دین است، اما آنی که پولدار می‌شود وقتی نداشت؛ گردن کج داشت و دو رکعت نماز می‌خواند و گاهی می‌آمد کنار ما در جلسه و در مسجد می‌نشست یک مرتبه ثروتمند شد و بی‌دین شد و خوش گذران ابلیسی شد. این مست کرد با پولش.

شادی او را در آن ثروت خدا اسمش را گذاشته فَرِحَ، فَرِحَ؛ یعنی شاد مغرور، مغرور یعنی آنی که از خدا بریده و دارد کلاه سر خودش می‌گذارد، غرر؛ یعنی ضرر، مغرور اسم مفعول است؛ یعنی آنی که کلاه سرش رفته، اینها آدم‌هایی هستند که خودشان سر خودشان کلاه می‌گذارند و به قول قرآن مجید فکر می‌کنند یک زندگی خوبی دارند ﴿وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱، ولی اینجور نیست.

حالا ابوذر^۲ در کمال ایمان، خداپور، همراه با ارزش‌های عالی، دستش از دنیا تنگ شده، به زور دارد زندگی را می‌چرخاند، به زور. در مردنش نه پول کفن داشت نه پول آب غسل و

۱. کهف: ۱۰۴.

۲. ابوذر غفاری (درگذشت ۳۲ق) یا جُنْدَبُ بْنُ جُنَادَةَ غفاری از بزرگان صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و باران امام علی علیه السلام بود. وی از دوست‌داران پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام بود که نزد شیعه و اهل سنت دارای



به دخترش گفت: من اگر مُردم برو در جاده بنشین یک کاروانی از مکه دارد می‌آید و می‌رود، به این‌ها بگو: ابوذر مُرده. آنها بیایند مرا غسل بدهند و کفن کنند. ولی خیلی جالب است آدم بی‌غسل و کفن باشد؛ باز با خدا عاشقانه بماند، کم هم نیاورد، گلایه هم نکند، شکایت هم نکند، بماند با خدا، در عین حالی که مؤمن می‌داند اگر خدا بخواهد یک چشم بر هم زدن زندگی را تغییر می‌دهد و نمی‌خواهد تغییر دهد و دوست دارد بنده‌اش را اینگونه ببینید و دوست دارد بنده‌اش با اینگونه شدن - این را دقت بفرمایید! این هم متن آیات قرآن و روایات است - دوست دارد بنده‌اش با اینگونه شدن آخرتش چند برابر شود. دوست دارد.

تشرّف شیخ حسین آل رحیم خدمت امام عصر علیه السلام و حلّ مشکلات ایشان

وقتی شیخ حسین آل رحیم شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیرون در خدمت امام عصر علیه السلام رسید، امام را هم نشناخت بعد از جدایی فهمید ایشان امام زمان علیه السلام بوده، به حضرت سه تا مسئله را گفت، دید یک جوان باوقار با محبتی است، گفت: بد نیست یک درددلی با او بکنم، یک خُرده آرام بشوم.

گفت: آقا! من سینه‌ام سل دارد و دیگر به جایی رسیده که خونریزی می‌کند. فرمود: مشکلی نیست. از این قهوه‌ای که دم کردی یک فنجان به من بده! یک فنجان ریخت داد به امام عصر علیه السلام، حضرت فقط لبش را تر کرد و برگرداند و فرمود: بخور و سینه‌ات خوب می‌شود! خورد و همان وقت هم سل از سینه‌اش رفت اما هنوز نفهمید این اصل کاری است.

گفت: جوانم و طلبه‌ام، درس خوانم، یک دختری را دیدم رفتم گفتند: نه! ما نمی‌دهیم دختر را به تو! اما دوست دارم با آن دختر ازدواج بکنم، اگر بشود. گفت: خداآور دیگر برای یک دختر نه خودکشی می‌کند و نه گریبان پاره می‌کند. گفت: دوست دارم با او ازدواج کنم اگر



بشود ولی دختر را به من نمی‌دهند. حضرت فرمود: من زمینه زمینه دادن آن دختر را به تو در دل پدر و مادرش فراهم کردم، فردا صبح برو و دختر را به تو می‌دهند. این دو تا مشکل حل شد اما مشکل سوم: گفت آقا! من برای کمک خرجی‌ام تو این گرمای عراق گاهی می‌روم سر زمینها به کشاورزها کمک می‌کنم، گندم و جو و ارزن درو می‌کنم، یک پول بخور و نمیری به من می‌دهند، فقر برایم سخت است. این را هم می‌شود کاری کرد؟ حضرت فرمود: خدا رقم فقر را تا لحظه مرگت برایت زده و نمی‌خواهد هم عوض بکند. این یکی نمی‌شود. خب! جوان! خداحافظ! ایشان رفت گفت: من چرا سرفه‌ام بند آمد و درد چرا ندارم؟ این کی بود که از دختره خبر داشت و از من خبر داشت و دیگر بلند شد و این طرف مسجد و آن طرف مسجد دید دیگر پیدایش نیست.

گاهی پروردگار عالم اوج آخرت بنده‌اش را در یک تلنگر می‌بیند، تلنگر اقتصادی، تلنگر بدنی، تلنگرهای دیگر، خدا‌باور این را می‌فهمد و وقتی که می‌فهمد؛ راحت است، آرام است، بسیار آرام، می‌فهمد.

وضعیت اقتصادی ابوذر در آخرین لحظات عمرش

حالا ابوذر رسیده به اوج فقر و نداری در کجا؟ در شهری که شما اگر کتابها را بخوانید؛ زمان عثمان مسئله پول با این عددها رد و بدل می‌شد. پنجاه هزار دینار، صد هزار دینار، ایران را گرفته بودند، ترکیه را گرفته بودند، مصر را گرفته بودند، کل شامات را گرفته بودند، فلسطین را گرفته بودند، چه پولی سرازیر می‌شد در مدینه، خدا می‌داند که یک رفیق عثمان وقتی مرد؛ سهم دختری هر دخترش که زمان پیغمبر ﷺ همین آدم با بدبختی زندگی می‌کرد، سهم هر دخترش هشتاد و چهار هزار مثقال طلا شد. سهم دخترش.

ابوذر الآن در یک چنین شهری است؛ ولی نان ندارد، یک چند تا بز دارد که شیر اینها را می‌دوشد و پشم اینها را قیچی می‌کند. درآمدش همین است.



داستان پول دادن غلام عثمان به ابوذر و پذیرفتن ایشان

عثمان یک غلامی داشت به غلامش گفت که - این را که می‌گویم در همین جلد پنجم تفسیر نورالثقلین است، حضرت باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام می‌فرماید - به او گفت: غلام! من می‌خواهم آزادت کنم، دیگر نوکر من نباشی، کارگر من نباشی، بروی شهر خودتان!

ولی یک کاری باید بکنی تا من آزادت کنم، گفت: چیکار کنم؟ گفت: سه هزار دینار طلا؛ یعنی سه هزار مثقال طلا، الآن ما بیست مثقالش را نمی‌توانیم بخریم خیلی از ما. سه هزار مثقال می‌ریزم در یک کیسه این را بردار ببر در خانه ابوذر، به او بقبولان. اگر قبول کرد؛ آزادی! این هم آمد در خانه ابوذر در زد. آمد دم در. گفت: سه هزار دینار طلا را برای شما فرستادند گفت: کی فرستاده؟ گفت: عثمان. گفت: از ارثی که به او رسیده فرستاده؟ گفت: نه! به عثمان اینقدر ارث نرسیده. گفت: کاسبی کرده؟ گفت: نه! کاسبی هم نکرده. گفت: پس پول مال کجاست؟ گفت: مال بیت المال است. گفت: به هر یک از مسلمانان یکی سه هزار دینار دادند من آخری آنها هستم یا اولین آنها هستم؟ گفت: نه! به همه دادند سه هزار دینار. گفت: بناست بدهند؟ گفت: نه! گفت: نمی‌خواهم. گفت: اگر تو این پول را بگیری؛ من آزاد می‌شوم. گفت: اگر بگیرم؛ تو یک نفر آزاد می‌شوی ولی من خودم می‌شوم برده کل مسلمانان؛ چون این پول ملک مسلمانان است و بعد هم این جمله امام باقر علیه السلام خیلی جالب است! خیلی جالب است! بعد هم برو به اربابت بگو، نشستنی فکر کردی که ابوذر ندار است، من سه هزار دینار برایش بفرستم، اشتباه فکر کردی.

من جزء داراهای مهم دنیا هستم، غلام به ابوذر گفت: دارایی‌ات چیست؟ گفت: برو به اربابت بگو: «أَصْبَحْتُ غَنِيًّا بَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»؛ من سرمایه ولایت علی را دارم. من همه چیز دارم، من هم دنیا دارم و هم آخرت. من دستم خالی نیست. این از آثار همین ارزشهاست حالا این ارزش همین خداباوری است.



آثار خداآوری

وقتی آدم خداباور بشود؛ اصلاً تمام فکرش و روحیه‌اش و عملش و اخلاقش تغییر می‌کند. اینقدر خداباور فروتن می‌شود، متواضع می‌شود، خاک‌نشین می‌شود، خداباور خیلی جالب می‌شود! ما الان از وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام شخصیتی که در ذهن ماست شخصیت سوم است. درست هم هست. طبق آیات و روایات، خدا، پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام، بعد از پیغمبر و علی همه انبیاء قرار دارند، بعدش.

پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را افضل از یازده امام دیگر می‌داند، پیغمبر هر وقت حسن و حسین را سوار دوشش می‌کرد می‌گفت: «و ابو هما افضل منهما»؛ علی از حسن و حسین برتر است. این امیرالمؤمنین علیه السلام است. ما در تهران این حرف را خیلی می‌زدیم یا خیلی می‌زنیم که این را می‌بینی؛ اینقدر تک و توک برمی‌دارد که با شاه پالوده نمی‌خورد. عارش می‌آید، می‌گوید: من با این ثروتم و با این موقعیتم بروم بغل شاه پالوده بخورم. شاه کیست؟ مقام، مقام سوم هستی، آن وقت ببینید نصف شب، از دفنش که برمی‌گردند صدای گریه از خرابه می‌شنوند، حسن و حسین وارد می‌شوند، می‌بینند یک بیمار افتاده است، دارد ناله می‌کند و می‌گوید کجایی؟ دو شب است چرا نیامدی؟ خرابه و یک رختخواب پاره و پوره و یک پیرمرد رنجیده و افتاده، کنارش نشستند، بابا! منتظر کی هستی؟ گفت: یک کسی [می‌آمد]. خیلی جالب است آخر امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه پرکاری و حکومت و کشور و هر شب ده دقیقه وقت بگذارد و بیاید خرابه و روی آن تشک پاره بنشیند و این مریض را نوازش کند، بالا و پایینش کند و لباس‌هایش را عوض کند و تمیزش کند. کی بوده هر شب می‌آمده؟ گفت: من هرچه التماس کردم اسمت را بگو! می‌گفت: من یک بنده‌ای از بندگان خدا. «انا عبد من عباد الله»؛ خدا. خدا و خداآوری که در زندگی باشد؛ شخصیت سوم عالم را خیلی راحت هر شب به خرابه می‌کشاند و رو خاک هم می‌نشانند او را و دستش را هم دراز می‌کند و یک مریض پیر را نوازش می‌دهد و به قول ما قربون و

صدقه‌اش می‌رود. این خداباوری است. در خداباوری خیلی آدم راحت است! نسبت به تمام جریانات مثبت و منفی اجتماعی و خانوادگی، رفاقتی و پولی و مالی، خیلی آدم راحت است و این از برکت همین ارزش خداباوری است. فکر کنم جمله اول منبر خوب توضیح داده شد که خداباوری و ارزشها کلید در تمام سعادت‌های دنیا و آخرت است. حرفم تمام انشاء الله دنباله‌اش خدا بخواند فردا.

دعا برای توفیق خداباوری

خدایا! این حالی که به اولیائت دادی، نسبت به خودت و زن و بچه‌یشان، نسبت به پول، نسبت به خرج کردن، نسبت به بالا و پایین شدن وضع دنیایی، از آن حال به حقیقت صدیقه کبری تو را قسم می‌دهیم به ما هم بچشان! البته ما ناشکری نمی‌کنیم، یک مقدار از آن حال را داریم اما کم است، ما یک قاشق چایخوری را داریم، آنها یک دریای را دارند، اگر ما را هم لطف بکند کنار این دریا ببرد؛ خیلی راحت می‌شویم. خیلی.

روضه حضرت زهرا علیها السلام و روضه مناجات امام حسین علیه السلام در گودال قتلگاه

یک امنیت خاطر عجیبی پیدا می‌کنیم، راحت می‌شویم. برادران! این خداباوری خیلی عجیب است! در آن اوج درگیری‌های مدینه در خانه را آتش زدند و علی را با سر برهنه بردند، بچه سقط شده، در این شلوغی امیرالمؤمنین علیه السلام خانه می‌آید، ببینید حضرت زهرا چه جوری با علی برخورد می‌کند؟ این در کتابهای مهم ما هست نه کتابهای دم دستی. گفت: وقتی حضرت آمد خانه و آزادش کردند گفت: «الْبَيْتُ بَيْتُكَ»؛ خانه خانه توست. من اینجا اصلاً احساس مالکیتی نمی‌کنم. «وَالْحُرَّةُ زَوْجَتُكَ»؛ من همسر تو هستم. نمی‌گوید: من فاطمه زهرا هستم. این خداباوری است. چنان آدم را به تواضع می‌نشانند که حساب ندارد. آن وقت از دامن چنین مادری چه تربیت می‌شود که چشمش دارد هفتاد و یک بدن قطعه قطعه را می‌بیند، گوشش صدای ناله زن و بچه را می‌شنود، چقدر آرامش که بین آن صداهای دلسوز

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمدانی، ج ۲، ص ۸۶۹.

ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

و این بدنهای قطعه قطعه آرام صورتش را روی خاک می‌گذارد [و صدا می‌زند]: «الهی رضا بقضائک صبراً علی بلائک، صبراً علی بلائک»، خیلی معنی جالبی در گودال دارد، حالا بیرون گودال یک معنی دیگر دارد. «صبراً علی بلائک»؛ یعنی با این هفتاد و دو بدن قطعه قطعه، با این صدای ناله یک لحظه حاضر نیستم دست از تو بکشم، «تسلیماً لأمرک»؛ خدایا! باز هم اگر فرمانی داری؛ برسان! من با همین بدن زخمی، با همین قلب داغدار عمل می‌کنم. «لا معبود لی سواک یا غیاث المستغیثین»^۱

«اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا! اللهم اشف مرضانا! اللهم أید و احفظ امام زماننا! اللهم بحقّ الحسین اجعل عاقبتنا أمرنا خیرا!»



جلسه دوم

میان ارزش ایثار

اهمیت ایشار

یکی از ارزشهای اسلامی که صریحاً در کتاب خدا مطرح است؛ هم در سوره مبارکه بقره؛ هم سوره حشر، سوره‌ای که دو سه آیه آخرش که درباره پروردگار است و جز با آمدن امام عصر^{علیه السلام} اسرارش برای مردم آشکار نخواهد شد.

این ارزش اینقدر اهمیت و عظمت دارد که خدا در این دو سوره بیان کرده است. البته هنوز در بین ما هستند کسانی که به توفیق خداوند از این ارزش سهم دارند، نصیب دارند، این دو روز بعد از دیدن آیه سوره بقره و سوره حشر به روایات اهل بیت هم مراجعه کردم؛ دیدم در این زمینه روایات بسیار مهمی نقل شده که یکی دو روایتش را برسم امروز برایتان می‌خوانم.

این ارزش عبارت است از مقدم کردن دیگران بر خود، نه تنها در امور مادی، بلکه امام صادق^{علیه السلام} چنانکه شیخ طوسی^۱ در کتاب با عظمت اُمالی نقل کرده است، می‌فرماید: ما اخلاقمان؛ یعنی ما اهل بیت، "نحن" می‌فرماید، "نحن" ضمیر جمع است؛ یعنی همه ما اهل

۱. محمد بن حسن بن علی بن حسن (۳۸۵-۴۶۰ق)، مشهور به شیخ طوسی و شیخ الطائفه (به معنای بزرگ قوم/بزرگ شیعیان)، از مشهورترین محدثان و فقیهان شیعه. وی نویسنده دو کتاب التهذیب و الاستبصار از کتاب‌های چهارگانه حدیثی شیعه است. در ۲۳ سالگی از خراسان به عراق آمد و از اساتیدی چون شیخ مفید، سید مرتضی استفاده کرد. خلیفه عباسی، کرسی تدریس کلام بغداد را به او سپرد. هنگامی که کتابخانه شاپور در آتش سوخت، به نجف رفت و در آنجا تدریس و فعالیت علمی خود را شروع کرد که باعث ایجاد تدریجی حوزه علمیه نجف شد.

بیت اخلاقمان این است که فضل و برتری و بزرگی کسی را در هیچ چیزی کتمان نمی‌کنیم، بیان می‌کنیم اعلام می‌کنیم و این مقدم دانستن دیگران بر خود آثار عجیبی هم دارد که حالا من خودم با چشم خودم این آثارش را در زندگی خودم دیدم، یکی دو موردش را حالا نقل می‌کنم بعداً، فقط برای خاطر این است که برایتان ثابت شود که این مقدم انداختن دیگران بر خود آثاری دارد که پروردگار آثارش را به انسان لطف می‌کند و عنایت می‌کند.

مومن کامل و اکمل

اما قرآن مجید، هم این مقدم انداختن دیگری را بر خود از وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند در سوره بقره و هم به فرموده امام صادق علیه السلام از مؤمنین کاملین نقل می‌کند در سوره حشر.

مؤمنی که مؤمن است ولی کامل نیست علت کامل نبودنش همین کم گذاشتنش است، یک سلسله مسائل ارزشی است که بعضی از مؤمنین حالا زیر بارش نمی‌روند یا دنبالش نمی‌روند، یا در خودشان ظرفیت ایجادش را ایجاد نکردند، مؤمن هستند، اهل نجات هستند؛ اما کامل نیستند؛ یعنی آن مقامات عالی آخرتی را که خداوند مقرر کرده به خاطر کم گذاشتن از خودشان آن مقامات از خودشان کم می‌شود و به بهشت می‌رسد اما دیگر نه حدّ اعلاّی بهشت.

حسرت مؤمنین به دلیل نرسیدن به کمالات بالاتر و محروم کردن خود

البته در بهشت هم وقتی مراتب بالای دیگران را می‌بینند؛ غصه نمی‌خورند، یک حالت قناعتی خداوند به آن پاداششان به آن‌ها می‌دهد؛ چون بهشت جای غصه خوردن و اندوه و نگرانی نیست، اما قبل از بهشت چرا، وقتی مردم مؤمن مقامات مؤمنین بالاتر از خودشان را می‌بینند؛ غبطه می‌خورند، می‌گویند: ای کاش ما هم مثل اینها می‌شدیم، از خودمان کم نمی‌گذاشتیم!



معنای تقصیر

این کم گذاشتن در لغت عربی لغتش تقصیر است، کوتاهی، کوتاه کردن، این لغت غیر از عصیان است، غیر از خطاست، غیر از اِثم است به معنای گناه بزرگ، تقصیر؛ یعنی من نیاز دارم اما به نیازم پاسخ نمی‌دهم، از خودم کم می‌گذارم، این جایش است که یک میلیون بدهم اما صد تومن می‌دهم؛ یعنی نهصد تومان از پاداش قیامت خودم کم می‌گذارم از خودم، این اسمش تقصیر است.

ظاهراً کلمه تقصیر در دعای کمیل هم آمده باشد، گناه نیست؛ محروم کردن خود است، گناه نیست اما خیلی حیف است که آدم در این چند ساله‌ای که در دنیا زندگی می‌کند و مؤمن است، با توجه به اوضاع عالی قیامت درباره مؤمنان حیف است آدم از خودش کم بگذارد!

حسرت مرد خیر خواهی پس از مرگ که نهایت سعی خود را در کار خیر کرده بود

قبل از انقلاب یک ثروتمند متدینی از دنیا رفت، می‌آمد پای منبر من، آن وقت من بیست و چهار پنج سالم بود، واقعاً آدم بزرگواری بود، خب! خداوند متعال هم خیلی به او ثروت داده بود، کم مسجدی در تهران آن زمان ساخته شد که ایشان به آن مسجد کمک نکند، کم درمانگاهی را ساختند که ایشان کمک نکند، خیلی کار کرد خیلی!

شاید در زمان حیاتش چون من در جریان کارهایش بودم پانصد تا خانه به بی‌خانه‌ها داد با قیمت تمام شده، این وقتی از دنیا رفت، خب! یک ختم خیلی مهمی برایش گرفتند، آن وقت هم تهران واعظ‌های بسیار مهمی داشت، خب! باید یکی از آن واعظ‌های خیلی مهم را دعوت می‌کردند اما به خاطر اینکه دهه آخر صفر در مجلس صبح می‌آمد پای منبر من، من هم شناختی داشتم از او، گفتند: منبرش را شما برو!

بعد از مدتی یکی از دوستانمان را که پارسال از دنیا رفت، او هم خیلی اهل خیر بود، بعد از مدتی از مرگش این دوست ما که خودش هم خیلی اهل خیر بود در یک جلسه‌ای به من گفت که من چون در تمام کارهای خیری که با رفقایم داشتم او هم شرکت می‌کرد، یک



شب در عالم رؤیا دیدمش؛ می‌دانید که قرآن مجید خواب را فی الجمله قبول دارد؛ یعنی بخشی را قبول دارد، بالجمله قبول ندارد، یعنی کل خواب‌ها را، این جمله فی الجمله؛ یعنی مقدار، بالجمله؛ یعنی کامل و این خواب‌هایی که فی الجمله قرآن قبول دارد فرقی نمی‌کند که کی خواب ببیند، یک آدم مؤمن یا غیرمؤمن، شما در سوره یوسف می‌بینید که خدا از فرعون مصر، فرعون زمان یوسف خواب نقل کرده و یوسف هم در زندان خواب را تعبیر کرد و رد نکرد، گفت: این خواب درستی است و براساس تعبیر یوسف هم کشور از قطعی و کمبود و نداری در امان ماند، البته با راهنمایی‌های یوسف.

ایشان گفت: من خوابش را دیدم، کاملاً هم یادم بود از دنیا رفته، به او گفتم: حاجی! آن طرف وضعت خوب است؟ گفت: وضع بد نیست ولی بسیار حسرت می‌خورم که چرا در حدی که داشتیم کار نکردم، من کمتر از نعمت‌هایی که خدا به من داده بود در راه خدا هزینه کردم، باید یک میلیون می‌دادم در کل عمرم اما دویست تومان دادم، حالا اینجا می‌بینم هشتصد تومان باقی آوردم، جبران هم نمی‌شود کرد، خب! کم گذاشتم.

لزوم مقدم کردن دیگران بر خود

و این را برادران و خواهران یادتان باشد، من هم یادم باشد؛ چون این حرفها را اول ما باید به خودمان بزنیم تا خودمان حدیث نفس بکنیم، واعظ خودمان باشیم و بعد من و شما کم نگذاریم از خودمان نه در عبادت، نه در رفاقت، نه در محبت، نه در پول خرج کردن، نه از حق زن و بچه، نه از حق پدر و مادر، نه از حق مردم کم نگذاریم، این یک مسئله است، بالاتر از کم نگذاشتن اول دیگران را بر خود مقدم کنیم.

حالا مثلاً رفتیم کربلا اتوبوس چهل نفر را می‌خواهد سوار کند، در این مسافرها پیرمرد، پیرزن، مریض، ناتوان هم است آنها را اول مقدم کنیم، خودم دوم اول جلو که بهترین صندلی را جلوی جلو برای خودم بگیرم، این جزء ارزش‌هاست که هم در قرآن مطرح است و هم در روایات.

اینهایی هم که پروردگار عالم برای ما نظام داده است به خیر ماست حتماً، یک پیشامدهایی هم که اگر در مسیر زندگی برایمان بکند اگر ظاهرش تلخ باشد ولی باطنش بسیار شیرین



است بسیار! حالا این باطنش یا تا وقتی در دنیا زندگی می‌کنیم ظاهر می‌شود یا بعد از رفتن و در قیامت آشکار می‌شود. بعد هم ما خبر از مرگ خودمان نداریم، جوری نباشد که به قول قرآن مجید ناگهان همای مرگ روی سرتان بنشیند و دیگر کار از کار گذشته باشد، نمی‌دانیم چه کی می‌میریم؛ چون نمی‌دانیم بهتر این است که همه چیز را تمام انجام بدهیم، کم نگذاریم و بالاتر از کم نگذاشتن دیگران را بر خود مقدم کنیم، آثارش هم خیلی شدید برمی‌گردد. خدا هم بلد است چه کار بکند "تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن، که خواجه خود روش بنده‌پروری داند".

خنده و گریه ملک‌الموت در هنگام گرفتن جان برخی انسان‌ها

الآن من یادم نیست کدام پیغمبر یک بار از ملک‌الموت پرسید از زمان خلقت آدم که تو مأمور جان گرفتن شدی، جایی هم اتفاق افتاده خنده‌ات بگیرد؟ یا گریه‌ات بگیرد؟ اتفاق افتاده؟ یا ترس برت دارد، گفت: بله! در گرفتن این جان‌ها هم یک جا خنده‌ام گرفته هم جایی بوده گریه کردم، حالا بکاء فرشتگان که یک امر ثابتی است، ما گریه فرشتگان را فقط در روایات مربوط به حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌بینیم. این دیگر برای ما ثابت است؛ چون روایاتش هم در کامل‌الزیارات است و هیچ عالمی در شیعه روی کتاب کامل‌الزیارات حرفی ندارد.

جزء نوحه‌کنندگان و گریه‌کنندگان بر ابی‌عبدالله علیه السلام فرشتگانند که در منبر شام هم زین‌العابدین علیه السلام فرمود: کسی را کشتید که ماهیان دریا، پرنندگان هوا، جن و انس و ملائکه برایش گریه کردند. بنابراین ملائکه گریه دارند اما کیفیت گریه‌شان را ما نمی‌دانیم چیست؟ اما گریه دارند؛ ما نمی‌دانیم چطور.

گفت: بله در این جان گرفتن‌ها هم گریه کردم، هم خندیدم، هم ترسیدم، حالا برایت توضیح بدهم که کجا خنده‌ام گرفت، گفت: یک مردی کفش‌هایش کهنه هم بود، پاره شده بود، کفش‌ها را دست گرفت آمد پیش پینه‌دوز، به او داد و گفت: این را می‌شود تعمیر کرد؟ پینه‌دوز یک نگاهی کرد و گفت: بله می‌شود، گفت: یک جوری این را تعمیر کن و



بدوز و درست کن که تا یک سال دیگر من مجبور به آوردن دوباره نشوم، گفت: چشم بگذار و برو! کفش‌ها را گذاشت به امید اینکه جوری پینه‌دوز درست کند که یک سال دیگر کار نکند همین از بغل مغازه پینه‌دوز رد شد، خدا فرمود: این وقتش تمام شده جانش را بگیر که مهلت ندادند یک کفش پاره‌ای اصلاح شده دوباره به پای آدم برود.

خود ما چه خبری از مرگ خودمان داریم؟ خب! وقتی هم مرگ برسد دستمان از همه کاری قطع می‌شود، بریده می‌شود، این چند روزه دنیا با آبرویمان، با پولمان، با زبانمان کار بکنیم به نفع خودمان، چقدر هم به این مسئله سفارش شده است. "تا رسد دستت به خود، شو کارگر. چون فتی از کار، خواهی زد به سر". بزنید در سرت که چرا پنجاه شصت سال بیشتر عمر تکلیف من نبود، چرا نماز نخواندم؟! چرا روزگار سالم بودنم روزه نگرفتم؟! چرا با پولم کاری نکردم؟ چرا با لبخندم یک دلی را شاد نکردم؟! چرا؟!

کم نگذاریم، بالاتر از کم نگذاشتن دیگران را بر خود مقدم بدانیم؛ چون مرگمان را خبر نداریم مثل همین که کفشش را داد به پینه‌دوز با چه امیدی هم به پینه‌دوز گفت: یک جوری درستش کن که تا یک سال دیگر لازم نباش من بیایم بگویم: دوباره بدوز! اینجا خیلی خنده‌ام گرفت که تو آرزو و امید برای تعمیر یک کفش پاره داری، خداوند آرزویت را با مرگت بر باد داد، یک آرزو به این کوچکی که آدم به آن نرسد. این یک جا.

و اما آنجایی که خیلی گریه‌ام گرفت، یک خانمی تک و تنها در یک بیابان داشت می‌رفت که برسد به ده، به شدت درد زاییدن گرفت، هیچ کس هم نبود، نه آدمی رفت و آمد می‌کرد نه خانمی، نه محلّ نزدیک بود که حالا درد را بکشد خودش را زودتر برساند بالأخره بچه به دنیا آمد، مادر حالا با یک تکه چادر و پیراهنش بچه را پوشاند و بچه شروع کرد گریه کردن، مادر می‌خواست بردارد شیر بدهد خطاب رسید: وقت مادر تمام است، جانش را بگیر! من آنجا خیلی گریه کردم. خب! بالأخره مأمور خدا بودم، من باید اطاعت می‌کردم، اطاعت من یک مسئله، این که موجود محدود هم یک مسئله، خب! آدم محدود مثل نامحدود که نیست، من چه خبر دارم از پشت پرونده او به من گفت: جان این مادر را بگیر و می‌دانم هم که خدا ارحم الراحمین است اما جاهل به اوضاع و احوال هستیم، مادر افتاد، این بچه هم گرسنه گریه می‌کرد، ما رفتیم.



ترسیدن ملک الموت از گرفتن جان

اینجا هم یک جایی بود که ما در جان گرفتن خیلی گریه کردیم. اما آنجایی که برای گرفتن جان به شدت ترسیدم، خداوند به من خطاب کرد: در این شهر یک عالم بسیار والا و دانشمند و خدمتگزار و قابل قبول من است، این وقتش تمام شده و در اتاقش در بستر افتاده، برو جانش را بگیر! گفت: من آدمم وقتی نزدیکش می‌خواستم بروم چنان از چهره این عالم و وجودش حالا ما بالای سر عالم یا فقیه یا مرجع تقلید یا یک دانشمند ربانی باشیم؛ این را ما حس نمی‌کنیم، ولی ملکوتیان حس می‌کنند، گفت: من آدمم وارد اتاق بشوم چنان نوری از چهره این عالم و وجود عالم می‌درخشید که درخشش شدید این نور من را ترساند که چه خبر است؟ چی شده؟ چیه؟ بالأخره رفتم جانش را گرفتم، خطاب رسید فهمیدی این کیست؟ گفتم: نه! گفت: این همان بچه‌ای است که در بیابان به دنیا آمد و جان مادرش را گرفت.

ناخدایان را کیاست اندکی است ناخدای کشتی امکان یکی است

من اسمم رب است؛ یعنی پرورش‌دهنده. مادر مرد، اما من خودم خلیفه آن مادر شدم برای پرورش این بچه. او بلد است چه کار بکند، ما بلد نیستیم چه کار بکنیم که در قرآن و روایات یادمان دادند ای کاش همه نه اندکی از مردم، همه آنهایی که در قرآن و روایات یادشان دادند عمل می‌کردند، کم هم نمی‌گذاشتند، غیر از کم نگذاشتن دیگران را هم بر خود مقدم می‌کردند!

داستانی از ایثار و بخشیدن مال و جبران چند برابری خداوند

حالا یک موردش را بگویم فقط برای تأیید حرفهایم و پروردگار می‌داند که در این بیان هیچ نگاهی به خودم ندارم، ما خودیتی نداریم که نگاهی به خودمان بکنیم، خودی باید باشد که بشود نگاه کرد. یک روزی از چهارراه سیروس خیلی وقت پیش شاید قبل از انقلاب داشتم پیاده می‌آمدم طرف مولوی، دو سه شب مانده بود به عید نوروز یا دو شب یا سه شب، بیخیال و بی‌خبر داشتم راه می‌آمدم از چهارراه سیروس که می‌آمدم از دست



چپ، می‌آمدم طرف مولوی که دست راستم دهنه بازار سید اسماعیل بود. رد شدم دیدم یک کسی از پشت سر صدایم کرد، گفت: آقا! برگشتم گفتم: بله! گفت: برگردید تشریف بیاورید این صاحب مغازه من کارت‌تان دارد! آن وقت هم این جنس هم کم بود، فقط هم شب عید بود فقط.

من برگشتم رفتم در مغازه آن تاجر که چند وقت پیش از دنیا رفت. - خدا رحمتش کند! - به من گفت که کجا می‌روی؟ گفتم: دارم می‌روم خانه. گفت: می‌روی خانه این هم با خودت ببر خانه، گفتم: چیست؟ گفت: دو تا ماهی بزرگ آزاد دریای شمال از آن ماهی گران‌هاست، من این را خریده بودم امروز عصری که تعطیل می‌کنم ببرم خانه به خانمم بگویم: برای شب عید درستش کن یک پلو ماهی آن هم گرانترین ماهی، یک پلو ماهی سیر به بچه‌هایمان بده! تو داشتی رد می‌شدی، گفتیم: خدایا ما خبر نداریم، شاید این آخوند پول خرید ماهی نداشته باشد، ما این ماهی‌ها را بدهیم به او، دوباره خودمان می‌فرستیم ماهی را می‌خرند.

گفتم: باشد، می‌برم، تعارف هم نکردم؛ چون یک روایتی در اصول کافی در جلد دوم عربی است، از وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: اگر کسی هدیه بهتان داد، اگر به کسی هدیه دادند؛ قبول نکرد دلیل بر خیرت است^۱. این را امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: خب! ما ترسیدیم از گفته امیرالمؤمنین علیه السلام، گفتیم: آقا! بده ببریم که بگوییم: ما هم آدم هستیم؛ چون یک نشانه آدم قبول کردن هدیه است.

در پاکت‌های بزرگ بود، پاکت نازک‌هایی بود، بزرگ بود، نخودی رنگ بود، حالا دو تا ماهی شاید هر کدام سه کیلو بود سنگین، گفتیم: حالا ظاهر نکنیم مردم دارند می‌روند و می‌آیند پاکت هم معلوم است پاکت ماهی است بگویند: به به آخوندها را! ما یک مرغ گیرمان نمی‌آید اینها دو تا دو تا ماهی به این بزرگی، گذاشتیم زیر عبا، عبا را هم به خودمان پیچیدیم و هفت هشت ده قدم که آمدم آن طرف خیابان یک طلبه زن و بچه‌دار فقیری را دیدم، ایستادم صدایش کردم، گفتم: آقا! من بیایم آن طرف؟ گفت: نه! نه! من

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۶۵۹



می‌آیم، آمد آن طرف گفتم که برای شب عید زن و بچه‌ها ماهی خریدی؟ گفت: پول ندارم ماهی بخرم ما شب عید آبگوشت می‌خوریم، گفتم: زیر عبا من دو تا ماهی است حالا تا کسی نمی‌بیند این را در پاکت است بردار! به زن و بچه‌ها بده! گفت: نه خودت خریدی ببر به زن و بچه خودت! گفتم: نه من دارم، من نیازی ندارم. خیلی خوشحال شد، یعنی پیدا بود که چقدر چهره‌اش باز شد، ماهی را گرفت و رفت.

خدا شاهد است، خدا را که می‌گویم، یعنی خدا شاهد است، تا الآن به جای آن دو تا ماهی شاید تا الآن چهارصد - پانصد تا ماهی گران جنوب و شمال را تا حالا به من هدیه دادند، مثلاً من نشسته بودم در خانهم از اهواز زنگ زدند که آقا یک کارتن ماهی زبیدی برایتان فرستادیم و در فلان گاراژ است، بروید بگیرید و من می‌دانستم تمام اینها دنباله همان دو تا ماهی است.

حالا اینهایی هم که ما می‌گرفتیم، زیادمان بود، باز اینها را می‌دادیم به دیگران می‌گفتیم: ری می‌کند، به جای یک کارتن دوباره دو تا کارتن پشت سرش می‌آید، این اسمش مقدم گذاشتن دیگران بر خود است. من فقط یک خط برایتان بگویم، فردا بیشتر توضیح بدهم که خیلی هم در بحث فردا شاد بشوید؛ چون هم خیلی چیز گیرمان می‌آید و هم گیرمان آمده تا حالا.

ایثار امیرالمؤمنین علیه السلام در لیلۃ المبیت

پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از ظهر امیرالمؤمنین علیه السلام هجده نوزده ساله را صدا زد، گفت: علی جان! بنشین من یک داستان برایت بگویم، از چهل قبیله، چهل نفر، انتخاب شدم که امشب نصف شب بریزند در خانه من من را قطعه قطعه کنند، خونم هم پایمال شود؛ چون اگر یک نفر من را بکشد؛ قبیله من آن یک نفر را میکشند، اینها برای چهل تا قبیله هستند، خانواده من ابوطالب و دیگران نمی‌توانند برابر چهل قبیله بایستند، تو جای من می‌خواهی؟ من بروم.

۱. فرهنگ دهخدا: گوالیدن و افزون شدن.

گفت: آقا جان! اگر شما بروی من جایب بخوابم، به من حمله بشود به وسیله این چهل نفر، شما زنده به مدینه می‌رسی؟ فرمود: آره علی جان! گفت: من که یک دانه جان دارم، هزار تا جان داشتم؛ همه را پیش مرگ تو می‌کردم، من تو را بر خودم مقدم می‌دانم، تو زنده بمان من را قطعه قطعه کنند، که حالا خدا نخواست و حضرت زنده ماند، ولی نیت واقعی امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که شهید بشود، کسی نگویید حالا خوابید و شهید نشد، این پاداشی ندارد، «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»، خدا می‌گوید: من پاداش را به نیت می‌دهم نه به کار فیزیکی.

آن وقت این آیه نازل شد: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۲؛ بعضی از مردم هستند که جانشان را بر جان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای به دست آوردن رضای خدا مقدم می‌کنند. این اسمش ایثار است؛ یعنی دیگران را بر خود مقدم کردن اسمش ایثار است.

ایثار یاران سیدالشهدا علیه السلام در صحرای کربلا

خب! ایثار می‌خواهید این هفتاد و دو نفر، برای اینکه جانشان را پیش از ابی‌عبدالله علیه السلام بدهند با هم مسابقه می‌دادند؛ یعنی امام را در زنده بودن مقدم بر خودشان گذاشتند و حالا این مقدم گذاشتن یک طرف، فکرشان یک طرف! این خیلی عجیب است که ابی‌عبدالله علیه السلام جانم قربانش بشود، کنار خیمه به حییب ابن مظاهر^۳ فرمودند: حییب مسلم^۴ از اسب افتاد، می‌آیی

۱. مصباح الشریعه، ص ۵۳.

۲. بقره: ۲۰۷.

۳. حییب بن مظاهر آسدی (شهادت ۶۱ ق) از شهدای کربلا. حییب از قبیله بنی‌اسد و از اصحاب خاص حضرت علی علیه السلام بود. او از کوفیانی بود که پس از مرگ معاویه به امام حسین علیه السلام برای آمدن به کوفه نامه نوشتند. حییب هنگامی که بیعت‌شکنی کوفیان را دید، مخفیانه از کوفه خارج شد و خود را به امام حسین رساند و در روز عاشورا در کربلا به شهادت رسید. قبر او در حرم امام حسین علیه السلام و در نزدیکی ضریح امام حسین علیه السلام است و ضریحی مستقل از دیگر شهدای کربلا دارد.

۴. مسلم بن عوسجه آسدی (شهادت ۶۱ ق) از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و از شهدای کربلا. او در قیام مسلم بن عقیل در کوفه، فرماندهی قبایل مذحج و بنی‌اسد را بر عهده داشت. پس از شهادت مسلم بن عقیل به امام حسین پیوست. وی نخستین شهید روز عاشورا است. فرزندش نیز در این واقعه به شهادت رسید.



جلسه دوم / بیان ارزش ایثار

برویم بالای سرش؟ گفت: آره یابن رسول الله ﷺ! دو نفری آمدند، مسلم هنوز یک نیمه جانی داشت ولی بدن پر از خون و زخم و گرد و خاک، ابی عبدالله رضی الله عنه نشست.

سر مسلم را از روی خاک برداشت، روی دامن گذاشت با آن دست الهی خاک و خون را از چشم مسلم ابن عوسجه پاک کرد، حبیب ایستاده بود روبروی چهره مسلم، گفت: مسلم من هم نیم ساعت یک ساعت دیگر کشته می شوم اما در همین نیم ساعته اگر وصیتی داری که من بتوانم عمل بکنم بگو من عمل بکنم، این از خود کم نگذاشتن است که همین نیم ساعته هم چه کاری می شود کرد؟ گفت: حبیب! من وصیت دارم تو هم می توانی وصیتم را عمل کنی، بگو: وصیتم را! گفت: «حبیب! اوصیک بهذا الرجل»؛ وصیتم این است دست از دامن ابی عبدالله رضی الله عنه برداری! به خدا قسم! برادران! این وصیت فقط به حبیب نبوده به همه ما هم هست، که در هیچ شرایطی در هیچ موقعیتی دست از ابی عبدالله رضی الله عنه برداریم.

می دانید ما به این وصیت عمل کنیم؛ اولین کسی که قیامت ما را در آغوش می گیرد مسلم ابن عوسجه است، می گوید: بارک الله که به وصیت من عمل کردی و بعد هم شروع کرد بلند بلند گریه کردن، ابی عبدالله رضی الله عنه فرمود: مسلم چرا گریه می کنی؟ تو چند لحظه دیگر در آغوش پیغمبر هستی. گفت: حسین جان! برای تو گریه می کنم، هر کدام از ما از اسب افتادیم تو آمدی سرمان را برداشتی، اما یک ساعت دیگر کی می آید بالای سر تو؟!



جلسه سوم

اهمیت نیت در مسیر زندگی

زندگی مؤمنان، همراه باد و دغذغه و فکر

مردم مؤمن با دو فکر زندگی می‌کنند، مایه‌های این دو فکر را هم از دین خدا گرفتند، خداوند در قرآن مجید از مؤمنین که تعریف می‌کند نه مؤمنین مربوط به امت پیغمبر ﷺ، همه مؤمنان تاریخ؛ چون در گذشته هم همه انبیاء خدا تربیت‌شده‌های خوبی را در سایه نبوتشان داشتند.

از این دو فکر سخن می‌گویید، روشن‌ترین آیاتش در سوره مبارکه قصص است، آنجا آیات مربوط به اهل ایمان زمان موسی را که نگاه بکنید؛ می‌بینید که این بزرگواران دو تا فکر داشتند، البته پیش از موسی بن عمران، ابراهیم بوده، حضرت نوح بوده، انبیاء بین این دو پیغمبر بودند، هر کدام از این بزرگواران افرادی در کنارشان بودند که تربیت شدند، مؤمن بار آمدند، همه مؤمنان تاریخ با این دو فکر زندگی می‌کردند و غفلت هم نداشتند.

شاید بشود گفت: هر روز متصل به این دو فکر بودند؛ چون اگر از یک فکرش آدم غافل بماند؛ ضرر پیش می‌آید، خسارت پیش می‌آید، این دو تا فکر اصلاً دو تا کفه ترازوست که در سنجش عمر و فعالیت‌ها هر دو باید به کار گرفته شود.

خداوند در کسب روزی شوق‌های مختلفی در نهاد انسان قرار داده است

یک فکرشان فکر دنیا و معیشت‌شان بود، فکرشان این بود که کسب حلالی را برای خود فراهم کنند و تمام جنبه‌های مادی دنیایی‌شان را با این کسب تأمین بکنند. حالا خداوند



هم شوق در کسب را در دل بندگان مختلف قرار داده، یکی واقعاً عاشق کشاورزی است، یکی عاشق این است پشت یک ماشین سنگین بیست و چهار چرخ بنشیند، یکی عاشق کارهای صنعتی است، یکی عاشق شغل معلّمی است، این شوق‌های مختلف هم زندگی را دارد می‌چرخاند.

اگر خداوند به تمام قلب‌ها یک شوق می‌گذاشت، شوق به یک کار، مثلاً همه مشتاق بودند دکتر بشوند، هفتاد و پنج میلیون جمعیت در یک کشور همه بشوند دکتر، اینکه زندگی را مختل می‌کند، همه بشوند کشاورز، همه بشوند کاسب، این از باب لطف و رحمتش است که شوق‌ها را مختلف قرار داده است.

شوق فرزند مرد ثروتمند در کسب علوم الهی

یک تاجر بسیار مهمی در شیراز زندگی می‌کرد که در کار جواهرات قیمتی و مروارید و لؤلؤ و درّ بود، با اینکه شیراز زندگی می‌کرد ولی یک تجارت‌خانه همین اشیاء قیمتی را در شهر بوشهر کنار دریا داشت و یک تجارت‌خانه هم در بصره.

عواملی داشت که مغازه بوشهر و بصره را اداره می‌کردند، خداوند متعال یک فرزند به ایشان داد، شوقش این بود که اسم این بچه را ابراهیم بگذارد، اشتیاقش هم این بود که این بچه تمام فنون تجارت اشیاء گرانبه را یاد بگیرد، کم کم این بچه بزرگ شد، سیزده چهارده ساله شد، هم آورد در مغازه شیراز، هم گاهی فرستاد بوشهر، این تاجر با آن ثروت آدم متدبّنی هم بود، آدمی نبود که پول او را مست کرده باشد، وقار داشت در پول، ادب داشت، آقایی داشت، کرامت داشت و می‌دید ذهن این بچه خیلی فعال است، فکر می‌کرد که این بچه یک خرده بزرگتر بشود کار تجارتی‌اش چند برابر می‌شود.

رفت و آمد هم داشت با بزرگان شیراز، حتی بزرگان دولتی، یک خانه هم در شهر شیراز داشت در بهترین نقطه خانه وسیع و اثاث پر، یک نوجوان در یک چنین منزلی، در یک چنین ثروتی، در یک چنین رفت و آمدی همه‌اش در شوق است، در ذوق است، پدرم ثروت پدرم، رفت و آمد پدرم، موقعیت پدرم، دیگر حالا چهارده پانزده سالش است، یک



روز آمد پیش پدر در خانه گفت که پدر اگر یک فرزندى یک درخواست مثبتى از پدرش بکند؛ پدر این درخواست مثبت را باید اجابت بکند یا نکند؟
گفت: عزیز دلم! باید اجابت بکند، وقتى خواسته اولاد یک خواسته برحقى باشد، خواسته مثبتى باشد، باید اجابت بکند! گفت: پدر شوق به این تجارت‌خانه، به این اشیاء قیمتی، به این گوهرها، به این طلا و جواهرات، به این لؤلؤ و درّ، به این مروارید، به من داده نشده. شما خیلی دلت می‌خواهد من در این تجارت بغلتم، غرق بشوم و نهایتاً ده سال دیگر مثل خودت تبدیل به ثروتمند اول شیراز بشوم، شوقش را ندارم. من روزها می‌روم تجارت‌خانه با بی‌میلی، با کسالت. این کار خداست.

خیلی کار خدا عجیب است که آدم کنار این همه گوهر و درّ و جواهر و طلاجات و مروارید باشد، شوق نداشته باشد، بگوید: دلم را نمی‌گیرد و باریک الله به این پدر فهمیده، پدر با ادب، پدر باوقار، پدر با اخلاق، گفت که پسر من به چی شوق داری؟ گفت: شوق به این دارم که از همین فردا صبح بروم در این مدرسه خان شیراز یک دانه حجره بگیرم از این حجره‌هایی که آن وقت‌ها گنبد گنبدی بود و خستی بود و شبها هم چراغ موشی فیتیله‌ای که با پیه می‌سوخت، تمام در و دیوار حجره سیاه بود، زمان ما هم همینطور بود، اوائل طلبگی که یک طلبه‌ای بود اوائل کارش بود، قم این ذوق شعری داشت، در آن حجره‌ای که بود و درس می‌خواند برای آن حجره هفت - هشت خط شعر گفته بود، حالا من خط اولش را یادم است.

گفته بود "حجره‌کی داده مرا روزگار، کز سیاهی طعنه به قنبر زند"، بعد راجع به در و دیوار خرابش و این گچ‌های ریخته و درزهای پیدا شده خیلی شعر قشنگی بود!
گفت: من شوقم به این است بروم مدرسه خان یک حجره بگیرم و هفته‌ای یک بار هم بیایم خانه، نمی‌خواهم هر شب بیایم، می‌خواهم بمانم بیشتر درس بخوانم.

گفت: من کاملاً با تو موافق هستم، از فردا صبح برو! می‌خواهی خودم هم بیایم بسپرم به مدیر مدرسه، به استاد‌های مدرسه. آمد مدرسه خان، شروع کرد به درس خواندن، شوق الهیه به آدم اینجور کار می‌کند؛ یعنی خانه کاخ مانند برایش جاذبه ندارد، این هم پشتوانه

رحمت الهی به انسان است که اسیر نیست، یک روز هم آمد پیش پدر، گفت: پدر شیراز دیگر استادی که من از او استفاده بکنم ندارد، حالا شیراز آن زمان که قویترین حوزه علمیه را داشت و مثلاً شاید دو‌یست سال قبلش در این شهر حافظ زندگی می‌کرده، سعدی زندگی می‌کرده، شخصیت‌های عظیم علمی زندگی می‌کردند. چقدر این بچه شوق به تحصیلش شدید بود که از علم فقه و اصول و ادبیات خودش را پُر کرده بود.

گفت: حالا چه می‌خواهی پسر؟ گفت: به من اجازه بده بروم اصفهان؛ چون حوزه اصفهان خیلی قوی‌تر از حوزه شیراز بود، گفت: اگر سعادت و خیر خودت را، رشد خودت را در مهاجرت می‌بینی؛ [برو]!

این هجرت‌ها گاهی خیلی ثمرات عظیمی به بار آورده، قرآن هم روی مسئله هجرت، به خصوص این هجرت‌های علمی تأکید دارد. در هجرت علمی فکر کنم رسول خدا ﷺ در بیست و سه سال عمرشان یک کشور را فقط نام بردند آن هم چین بوده که خیلی هم به مدینه دور بود، الآن از تهران هواپیما مستقیم بخواد برود چهارده ساعت طول می‌کشد.

فرمود: «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ»، این عربها "چ" ندارند به جای آن "صاد" به کار می‌گیرند، اگر بنا باشد که علم در چین باشد، من به شما امر می‌کنم به چین هجرت کنید برای علم! گفت: برو! حالا دیگر یک جوان بیست و سه چهار ساله است، عالم فهمیده، عاقل، درس خوانده، چند سال باید بیاید در این غربت زندگی کند، آخر این آدم در خانواده‌اش خیلی مورد محبت بوده، خانه کاخ‌مانند و پدر با آن وضع مالی حالا بیاید اصفهان هیچ کس هم نمی‌شناسد، معلوم نیست در چه مدرسه‌ای بالأخره حجره به او دادند.

مشقت ملا مهدی نراقی در تحصیل علم و امداد الهی در طریق تحصیل

وجود مبارک مرحوم ملامهدی نراقی^۱ پدر ملا احمد^۲ که از چهره‌های واقعا کم نظیر شیعه است، این وقتی از نراق آمد اصفهان برای درس خواندن هیچ کس که نمی‌شناخت او را،

۱. مصباح الشریعه، ص ۱۳.

هیچ جا هم حجره بهش ندادند، بالاخره آمد گشت در یکی از محله‌های قدیم اصفهان یک مدرسه طلبگی پیدا کرد که اینقدر خراب شده بود که طلبه‌هایش رفته بودند آمد گوشه همان خرابه یک حجره‌ای را خاک‌هایش را ریخت بیرون، آجرهایش را ریخت بیرون، یک جارویی کشید و در آن وارد شد برای درس خواندن و بعد هم شدملا مهدی نراقی، پدرش هم در نراق سوپور بود.

رحمت خدا چه آدرس‌هایی به آدم می‌دهد، چه شوقی به انسان می‌دهد آمد اصفهان، خوشبختانه وقتی وارد اصفهان می‌شود سه استاد کم نظیر حوزه اصفهان را اداره می‌کردند که نمونه آنها هم تا الآن نیامده، یکی شیخ بهائی^۲ بود، یکی میر فندرسکی^۴ بود و یکی

→

۱. محمد مهدی بن ابی‌ذر فاضل نراقی معروف به محقق نراقی (۱۱۲۸-۱۲۰۹ق) از علمای شیعه در قرن دوازده و سیزده هجری است. محقق نراقی برای تحصیلات علوم دینی دو بار رهسپار عتبات عالیات شد و در مجلس درس وحید بهبهانی و یوسف بحرانی حضور یافت. جامع السعادات مشهورترین اثر ملا مهدی در علم اخلاق است. او فرزندی داشت که ملا احمد و ملا مهدی در میان برادران خویش شناخته‌ترند.

۲. احمد نراقی معروف به فاضل نراقی (۱۱۸۵-۱۲۴۵ق) فرزند ملا مهدی نراقی از عالمان شیعه در قرن سیزدهم هجری بود. او پس از وفات پدرش، مرجعیت را در کاشان عهده‌دار شد. فاضل نراقی، تألیفات متعددی در علوم مختلف اسلامی دارد که مستند الشیعه، عوائد الایام و کتاب اخلاقی معراج السعاده معروف‌ترین آنها هستند. او در حمله روس‌ها به ایران و اشغال مناطقی از آن، سرپرستی مردم در تظاهرات را برعهده داشت.

۳. محمد بن عزالدین حسین (۹۵۳ق-۱۰۳۱ق) متخلص به بهائی و معروف به شیخ بهائی و بهاءالدین عاملی، فقیه، محدث، حکیم و ریاضیدان شیعه عصر صفوی بود. شیخ بهائی بیش از ۱۰۰ کتاب در زمینه‌های مختلف تألیف کرده است. جامع عباسی و اربعین از جمله آثار اوست. آثاری نیز در معماری بر جای گذاشته که منارجنبان اصفهان، تقسیم زاینده‌رود اصفهان، گنبد مسجد امام اصفهان و نقشه حصار نجف، از آن جمله است. وی سفرهای بسیاری به نقاط مختلف دنیا کرد و سفر مشهوری نیز همراه شاه عباس صفوی با پای پیاده به مشهد داشته است. او مقام شیخ الاسلامی بالاترین منصب رسمی دینی در حکومت صفویه را برعهده داشت.

۴. ابوالقاسم فندرسکی، معروف به میرفندرسکی (حدود ۹۷۰-۱۰۵۰ق)، حکیم و دانشمند دوره صفوی و از استادان مکتب اصفهان و از معاصران میرداماد و شیخ بهائی بود. وی در هندسه، ریاضیات و کیمیا (شیمی) صاحب‌نظر بود.

هم میرداماد^۱ بود، اینها دیگر دریای دانش بودند این بچه برخورد به این سه استاد کرد، که البته خودش می‌گوید: من بیشترین بهره علمی‌ام را در اصفهان از شیخ بهائی بردم و میر فندرسکی و این مرد بزرگ الهی میرداماد.

ادامه داستان شوق ملاصدرا در تحصیل علم

این بچه تاجر طلافروش مروارید فروش، بالأخره به کجا رسید با این شوقی که خدا به او داده بود؟ این نهایتاً همانی است که الآن در دانشگاه‌های کانادا، امریکا، ایران، در نجف، در قم، در مشهد کتابهایش کتاب درسی است، صدر المتألهین شیرازی^۲ فیلسوفی که چهارصد سال است هم وزنش نیامده و دو تا داماد هم پیدا کرد که باید گفت: از خوش‌شانس‌ترین پدرزن‌های کره زمین است، خوش‌شانس. وقتی رحمت خدا دنبال آدم باشد وقتی خود آدم هم اهل خلوص و پاکی باشد، وقتی خود آدم هم فکرهای درستی داشته باشد؛ اینها همه دست به دست هم که بدهد طوفانی از فیوضات الهی برپا می‌کند.

یک دامادش که یک شخصیت عظیم کم نظیری بوده فیاض لاهیجی^۳ که قبرش قم است و داماد دومش که از داماد اولش پرمایه‌تر بود و قوی‌تر بود و رشد بسیار سنگینی پیدا کرد

۱. میر محمدباقر بن محمد حسینی استرآبادی (درگذشت ۱۰۴۱ق)، مشهور به میرداماد، فیلسوف شیعه معاصر شیخ بهائی در دوره صفویه بود. او استاد ملاصدرا مؤسس حکمت متعالیه بود. میرداماد به معلم ثالث شهرت دارد. او را از فیلسوفان مسلمان می‌دانند که بر شکل‌گیری حکمت متعالیه ملاصدرا، تأثیرگذار بوده است. وی را عالمی جامع وصف کرده و گفته‌اند در بسیاری از علوم از جمله فلسفه، کلام، طبیعیات، ریاضیات، فقه و اصول تخصص داشته است. به گفته ایزوتسو اسلام‌شناس ژاپنی، فلسفه میرداماد هم بر برهان عقلی تکیه دارد و هم بر شهود عرفانی.

۲. صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی (درگذشت ۱۰۵۰ق) مشهور به ملاصدرا، فیلسوف، عارف و بنیانگذار مکتب فلسفی حکمت متعالیه به عنوان سومین مکتب مهم فلسفی در جهان اسلام. وی به صدرالحکما و صدر المتألهین نیز معروف است. او نظام فلسفی خود را در مهمترین کتاب خود الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه معروف به اسفار تبیین کرد. پس از او سنت عقلانی شیعه تحت تأثیر آموزه‌های وی قرار گرفت و فیلسوفان متعددی از جمله ملاهادی سبزواری، آقا علی مدرس زنوزی و علامه طباطبایی به شرح اندیشه‌های او پرداختند. اصالت وجود اساس مکتب فکری اوست و نظریه‌اش درباره چگونگی معاد جسمانی مناقشات برانگیخته است.

۳. مُلّا عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَلِي بن حسين لاهیجی مشهور به فیاض (م ۱۰۷۲ق) از متکلمان مسلمان و شیعه، صاحب تالیفاتی چون گوهر مراد، سرمایه ایمان و شوارق الالهام. اگرچه او شاگرد و داماد ملاصدرا بوده است،



وجود مبارک ملا محسن فیض کاشانی^۱ است که سیصد جلد کتاب ماندگار نوشته که البته این سیصد جلد به تقسیم زمان خودش است، الآن که چاپ آمده و کتاب چاپ می‌کند به تقسیم چاپی زمان ما پانصد جلد است، همه را هم تنهایی نوشته. این جلوه‌های رحمت خداست، برای خوب فکر کردن.

خیلی عجیب است آدم در هر کاری فکر خوبی داشته باشد؛ این فکر خوب را خداوند متعال با رحمتش بدرقه می‌کند. فکر خوب.

خداوند به نیت پاک قیمت می‌دهد

یک پیرمردی به من می‌گفت، می‌گفت: من هفت - هشت تا بچه دارم، می‌گفت: شب عروسی؛ حالا شب عروسی‌اش فکر کنم هشتاد سال پیش بوده بیشتر؛ چون خودش هم نود سالش بود، می‌گفت: شب عروسی وقتی رفتند عروس را بیاورند، آن وقت رسم نبود داماد برود خانه عروس و با این اوضاع بردارد و بیاورد، همین کسان متدین عروس، عروس را می‌آوردند خانه داماد.

→

اما تحت تأثیر اندیشه فلسفه مشاء و ابن سینا است. کتاب‌های کلامی او، رنگ و بوی فلسفی و عرفانی دارد. فرزندش حسن از مهم‌ترین شاگردان او بود. دیوان شعر فیاض از آثار مهم ادبی-عرفانی شمرده می‌شود. بیت "هر دل که هوای عالم راز کند * باید گره علاقه را باز کند"، نمونه‌ای از شعر او و مفاتیح‌الاعجاز در شرح گلشن راز شبستری از دیگر آثار اوست. مزار عبدالرزاق لاهیجی در شهر قم در نزدیکی حرم حضرت معصومه علیها السلام است.

۱. ملا محمد بن مرتضی بن محمود کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) معروف به ملا محسن و ملقب به فیض کاشانی، حکیم، محدث، مفسر قرآن و فقیه شیعه در قرن یازدهم قمری است. او نزد عالمانی همچون ملاصدرا، شیخ بهایی، میرفندرسکی و میرداماد شاگردی کرد. فیض در موضوعات مختلف آثار بسیاری نگاشت که تفسیر صافی، الوافی، مفاتیح الشرایع، المحججه البیضاء و الکلمات المکنونه به ترتیب در تفسیر، حدیث، فقه، اخلاق و عرفان مهم‌ترین آثار او به شمار می‌آیند. فیض شیوه اخباریان میانه‌رو را در پیش گرفت از این رو نظرات او در بسیاری موارد با فقهای پیشین متفاوت بود. از مهم‌ترین آراء خاص او می‌توان به جواز غنا (با شروطی خاص)، متفاوت بودن بلوغ نسبت به تکالیف مختلف و وجوب عینی نماز جمعه اشاره کرد.



گفت: شب عروسیم عروس را نیاورده بودند، نشستم فکر کردم که همچنین شبی که دعا مستجاب است در عروسی دینی، دعا مستجاب است در عروسی دو تا مؤمن و مؤمنه دعا مستجاب است، گفت: نشستم فکر کردم که حالا اگر من اتفاقاً همین امشب بچه‌دار بشوم همین امشب، امشب که عروسیم است، نه ماه دیگر بچه به دنیا بیاید، فکر کردم که این بچه چه بشود؟ گفت هنوز عروس نیامده بود، آدمم یک گوشه به پروردگار گفتم: اگر من امشب بچه‌دار بشوم؛ این بچه را از مفیدترین عالمان دینت قرار بده و گفت: من پدر فلانی هستم و انجام گرفت. و عجیب این است که پروردگار عالم به فکر مثبت و به نیت پاک قیمت می‌دهد.

این را دقت بفرمایید! من مدرک قرآنی هم می‌گویم، پروردگار مهربان عالم، اولاً برادران اگر عالم خدا نداشت؛ این اتفاقات نمی‌افتاد؛ یعنی پسر یک جواهرفروش تبدیل به صدرالمتألهین شیرازی نمی‌شد.

دو تا داماد مثل فیاض و فیض گیرش نمی‌آمد، حالا جالب این است که چهارصد سال است که نسل فیض و فیاض عالم در آنها قطع نشده، اینها همه برمی‌گردد به پاکی پدرزن و بعد پاکی خودشان، جالب این است که کسی که فکر مثبت دارد برای هر کاری، یا نیت پاک دارد برای هر کاری و تحقق پیدا نمی‌کند؛ یعنی این فکر زمینه پیاده شدنش فراهم نمی‌شود، این نیت زمینه پیاده شدنش فراهم نمی‌شود، هم قرآن و هم روایات مؤکدانه می‌گویند: پروردگار عالم به آن فکر و آن نیت قیامت پاداش پیاده شده‌اش را می‌دهد.

اجر ادای خالصانه تکلیف به حضرت ابراهیم علیه السلام

یک نمونه قرآنی در سوره شعراء است، اگر حوصله کردید بعد از جلسه یا شب منزل ببینید! سوره شعراء را آنجایی که بحث ابراهیم مطرح است، می‌گوید: ابراهیم به پسرش گفت: ﴿يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَاهِجِ آيَاتٍ لِّكَ﴾؛ به من ماموریت دادند که من تو را در پیشگاه خداوند ذبح کنم، قربانی کنم، اسماعیل چهارده سالش بود، ابراهیم در نود سالگی بچه‌دار شد، فکر



کنید یک آدم نود و هفت هشت ساله، نود و نه ساله، یک بچه دارد که همه چیز به این بچه تمام است، ایمان، اخلاق، وقار، حالا خدا این وسط به او مأموریت داده این را بیاور رو به کعبه قربانی کن! ظاهراً امر پروردگار در خواب انبیاء مثل امر در بیداری است.

پسر برگشت گفت: «یا أَبَتِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ» خدا بهت امر کرده امر را اطاعت کن، ﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ من بر این حکم پروردگارم استقامت می‌کنم هیچ چون و چرایی ندارم آورد خنجر هم نبزید و اسماعیل زنده ماند.

پروردگار عالم می‌فرماید: ﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾^۲، کذلک نجزی الشاکرین، اسماعیل که قربانی نشد، ولی ما ثواب قربانی شدن را دادیم به ابراهیم؛ چون نیت درستی داشت، واقعاً می‌خواست آن کار را بکند، حالا نشد.

مثلاً من نیتم این باشد خدایا! واقعاً من قصدم این است که اگر ثروتی دستم آمد؛ هر چه فقیر است در دنیا مشککشان را حل کنم، قیامت می‌آیند می‌گویند که شما نیت داشتی دو میلیارد فقیر را نجات بدهی؛ من پای تو حساب کردم، این پاداش دو میلیارد فقیر را نونوار کردن.

بهشت و جهنم را درقبال نیت مؤمن می‌دهند

حالا خدایا! نیتم این است شب عید است کاش داشتم صد تا خانواده را شب عیدی تمام لباس‌هایشان را نو می‌کردم، خانه‌یشان را، یخچالشان را پر از ماهی می‌کردم، برنج ایرانی می‌دادم، روغن می‌دادم، گوشت می‌دادم، مرغ می‌دادم ندارم، به هر تعدادی که نیت داری قرآن و روایات می‌گوید: مزدش را به تو می‌دهم، پاداشت را می‌دهم.

جالب این است که امام صادق علیه السلام در پاسخ سوال کسی که گفت: یا بن رسول الله! مجرمین دنیا شصت سال جرم می‌کنند، مؤمنین دنیا شصت سال عبادت می‌کنند، چرا مجرم شصت سال جرم کرده تا ابد باید در جهنم باشد؟ چرا مؤمن شصت سال عبادت کرده چرا باید تا ابد در بهشت باشد؟ این را باید به اندازه شصت سال پاداش بدهند و بعد هم بردارند و دیگر

۱. صافات: ۱۰۲.

۲. صافات: ۱۰۵.

ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

وجود نداشته باشد، مجرم شصت سال جرم کرده که در جهنم شصت سال جریمه شد، باید دیگر تماش کنند بدبخت را، امام صادق علیه السلام فرمودند: بهشت برای شصت سال عمل نیست، جهنم هم برای شصت سال جرم نیست، بهشت برای نیت مؤمن است، که نیتش این بود تا زمانی که در این دنیا باشد ولو ده میلیون سال، خدا را عبادت کند، حلال بخورد، کار خیر بکند، آن دوام بهشت برای نیتش است. دوام جهنم برای نیتش است، هیتلر می‌خواست هیتلر باشد تا باشد، شاه می‌خواست آنجوری باشد تا باشد، اگر نه که همان سال چهل و دو به نصیحت‌های امام گوش می‌داد و دست از جرمش برمی‌داشت ولی تا سال پنجاه و هفت امام با سخنرانی با اعلامیه، با نصیحت، با پیغام، با فرستادن آدم پیشش نخواست عوض بشود.

مجرم دوام دوزخش برای نیتش است، مؤمن خلود در بهشتش برای نیتش است، ببینید نیت چقدر ارزش دارد که حضرت فرمود: «نِیةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»، چون عمل شصت سال است ولی نیت نه گره خورده به زمان بی‌پایان، تا باشم می‌خواهم علی باشم، تا باشم می‌خواهم فاطمه باشم، تا باشم می‌خواهم حسین باشم، این نیست، آن هم می‌گوید: تا باشم می‌خواهم شمر باشم.

اتفاقاً خیلی مطلب روشن است، من یادم نیست همین چند وقت پیش در کتاب دیدم که یکی از رفیق‌های شمر از او پرسید: اگر بعد از مردن زنده‌ات کنند؛ چه کار می‌خواهی بکنی؟ گفت: یک بار دیگر خنجر را بردارم بروم کربلا سر حسین بن علی را ببرم، جهنم دوامش برای عمل نیست، بهشت دوامش برای عمل نیست، برای نیت است.

«نِیةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ نِیةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ»^۱ چون نیت دوامی است، عمل قطع می‌شود، «و نِیةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ»، این نیت. شما حالا عید است دیگر بعضی‌هایتان مشهد می‌روید، کربلا می‌روید، قم می‌روید، کاری ندارد نیت در اتوبوس، در هواپیما و قطار نیت کنید، خدایا من برسم به حرم حضرت رضا علیه السلام به قصد تمام جن، تمام انس، تمام



ملائکه، تمام موجودات زنده‌ای که نمی‌شناسم دارم می‌روم زیارت حضرت رضا علیه السلام و می‌دانید چه پاداشی می‌دهند! به تعداد آنهایی که برایشان قصد کردید؛ پاداش بهتان می‌دهند به تعداد، این دیگر ملاک قرآنی دارد، برایتان خواندم، اسماعیل ذبح نشد ولی ثواب ذبح را به او داد؛ چون نیتش این بود ذبح کند.

دعای مؤمنین و مؤمنات در قیامت باعث رفع گرفتاری می‌شود

یک روایتی دیدم که روز قیامت یک کسی کم می‌آورد، ملائکه به او می‌گویند: مثلاً به قول ما تهرانی‌ها ما خیلی زور زدیم که جهنمی نشوی، نشد سرت را بینداز پایین برو! روایت می‌گوید: یک مرتبه میلیاردها مرد مؤمن و زن مؤمن جلوی او را می‌گیرند، به ملائکه می‌گویند: نمی‌گذاریم ببرید جهنم، میلیاردها فرشتگان می‌گویند چرا؟ می‌گویند: این یک عادتش در دنیا این بوده دعا که می‌کرد می‌گفت: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات»، این به ما خدمت کرده، این از خدا برای ما طلب آمرزش کرده حق به گردن ما دارد نمی‌گذاریم.

خدا می‌فرماید: «به مؤمنین احترام کنید، خواسته‌شان را قبول کنید، پرونده‌اش را خاتمه بدهید و مهر قبولی بزنید، برگردانید و ببرید بهشت»^۱، نیت، زبان، نگاه، شنیدن، خوردن، آشامیدن، اینها اگر پاک باشد تمامش مزد دارد.

گاهی عمل ظاهراً دنیوی با نیت خیر پاداش اخروی دارد

الآن ما صبحانه خوردیم یا نیم ساعت دیگر می‌خوریم، اگر یکی برسد بگوید: برای چه داری می‌خوری؟ می‌گوییم: والله اگر نخورم؛ شل می‌شوم، ضعف می‌کنم، من دارم می‌خورم انرژی بگیرم هم بروم در مغازه برای زن و بچه و آبروی خودم یک چیزی دریاورم، هم ظهر بتوانم نماز بخوانم، هم ماه رمضان بتوانم روزه بگیرم، حضرت می‌فرماید: اینجور آدم‌ها با این نیتشان هر لقمه‌ای که می‌خورند و قورت می‌دهند مطابق هر لقمه خدا ثواب

۱. اصول کافی ج ۲، ص ۵۰۸.

بهشان می‌دهد. عجیب است ما لقمه را می‌خوریم خیلی هم لذت می‌بریم تازه خدا صدایمان می‌کند، می‌گوید: بیا تو دو سه میلیارد لقمه در دنیا زحمت کشیدی، دست دراز کردی، بلند کردی در دهانت گذاشتی جویدی و خوردی، پاداش داری پیش من. یک فکر مؤمن دنیایش است، بروم مغازه بگیرم کاری بکنم، کشاورزی بکنم، معمار بشوم، بنایی بکنم، کارگری بکنم، یک نان حلالی دریاورم، این فکر هر روزش است، فکر دوم مؤمن هم فکر آخرتش است که هر روز به این فکر است، همه‌اش می‌گردد در ذهنش چطوری آخرتم را آباد بکنم، با زبانم، با پولم، با آبرویم، با خدمت کردنم، با کار خیر کردن.

ارزش‌های فکری در انسان تبدیل به ارزش عملی می‌شود

یک همچنین انسانی در حقیقت از ارزش فکری برخوردار است و این ارزش فکری اغلب تبدیل به ارزش عملی می‌شود، در ارزش‌های عملی یکی از ارزش‌های مهم مقدم کردن دیگران بر خود است، که یک آیه‌اش را دیروز خواندم دو سه تا آیه دیگر هم دارد آن آیه دیروز هم خیلی شرح داده نشد، ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۱، آدم جانم را بگذارد در کفه ترازوی انفاق که جان یکی دیگر بماند. آیه برای امیرالمؤمنین علیه السلام است که شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: جای من می‌خواهی؟ گفت: بخوابم شما زنده می‌رسی مدینه؟ گفت: می‌رسم. گفت: پس جانم فدای تو! مقدم کردن جان پیغمبر صلی الله علیه و آله بر جان خود.

چرا امام حسین روز عاشورا صبح اول آفتاب که جنگ شروع شد، اول از همه شهید نشد؛ چون هفتاد و دو نفر جان ابی‌عبدالله را بر جان خودشان مقدم کردند، نمی‌گذاشتند امام برود، جلوتر خودشان می‌رفتند، این اسمش در قرآن ایثار است، با همین کلمه هم آمده. حرفم تمام.

بچه شش ماهه‌اش را بغل گرفت، آورد روبروی مردم، این هم از مصائب جانسوز کربلاست خیلی!



جلسه چهارم

ارزش مؤمن نزد خداوند

انسان به میزان دارا بودن ارزش‌ها جلب فیض الهی می‌کند

وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: به مقدار دارا بودن ارزش‌ها فیوضات الهیه به شما می‌رسد، راه جلب رحمت پروردگار، چه در دنیا چه در آخرت، همین ارزشهاست، ارزشهای اعتقادی، اخلاقی و عملی. هر کسی هم به هر مقداری که از این ارزشها دور باشد و دستش تهی باشد؛ به آن مقدار از فیوضات الهیه محروم است.

به این آسانی هم نمی‌شود همه ارزش‌ها را بحث کرد، آیات قرآن، روایات، ارزشهای زیادی را بیان کرده که خداوند برای انسان قرار داده است، حتی بخشی از این ارزشها را فرشتگان پروردگار هم نمی‌توانند به دست بیاورند. آن در حوزه خلقت آنها نیست.

مؤمن واقعی کسی است که ایمان صحیح در نهاد خویش دارد

از رسول خدا نقل شده در این کتابهای معتبرمان کتابهایی که شخصیت‌هایی مثل شیخ طوسی^۱، شیخ صدوق^۱، شیخ حرّعاملی^۲ نوشتند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ

۱. محمد بن حسن بن علی بن حسن (۳۸۵-۴۶۰ق)، مشهور به شیخ طوسی و شیخ الطائفه (به معنای بزرگ قوم/بزرگ شیعیان)، از مشهورترین محدثان و فقیهان شیعه. وی نویسنده دو کتاب التهذیب و الاستبصار از کتابهای چهارگانه حدیثی شیعه است. در ۲۳ سالگی از خراسان به عراق آمد و از اساتیدی چون شیخ مفید، سید مرتضی استفاده کرد. خلیفه عباسی، کرسی تدریس کلام بغداد را به او

عِنْدَ اللَّهِ^۳، مؤمن یعنی آن انسانی که از ارزشهای ایمانی برخوردار است، یعنی یک عقاید درستی دارد، اعتقادش به خدا، به قیامت، به انبیاء، به کتابهای آسمانی یک اعتقاد درستی است؛ چون ما اعتقاد نادرست هم نسبت به خدا و انبیاء و کتابهای آسمانی داریم که همین عقاید نادرست را خود قرآن مجید هم نقل کرده. جواب هم داده.

عقاید غلط برخی ادیان نسبت خداوند

مثلاً یکی از عقاید نادرست و ناباب، اعتقاد نادرست یهود به پروردگار عالم است، البته همین یک اعتقاد را ندارند، چند اعتقاد نادرست دارند یکی اش این است: ﴿يَدَّ اللَّهُ مَغْلُولَةً﴾^۴ این‌ها می‌گویند: وقتی خدا عالم را آفرید تقریباً علمی مطلب این است، در چهارچوب تمام قوانینی که بر عالم هستی حاکم کرده؛ حبس است و دستش بسته است و قدرتش محدود است، غیر از اینی که انجام داده کاری دیگر نمی‌تواند انجام بدهد یا در مسئله عطاء و بخشش غیر از این نمی‌تواند انجام بدهد.

→

- سپرد. هنگامی که کتابخانه شاپور در آتش سوخت، به نجف رفت و در آنجا تدریس و فعالیت علمی خود را شروع کرد که باعث ایجاد تدریجی حوزه علمیه نجف شد.
۱. شیخ صدوق، (۳۰۵-۳۸۱ق) از عالمان شیعه در قرن چهارم هجری قمری که مشهورترین محدث و فقیه مکتب کلامی و حدیث‌محور قم به شمار می‌آید. حدود ۳۰۰ اثر علمی به او نسبت داده شده ولی بسیاری از آنها امروزه در دسترس نیست. یکی از مهمترین آثار وی، کتاب من لایحضره الفقیه از کتب اربعه شیعه است. از دیگر آثار شیخ صدوق، معانی الاخبار، عیون اخبار الرضا، الخصال، علل الشرایع و صفات الشیعه است. برخی از مشهورترین شاگردان وی عبارتند از سید مرتضی، شیخ مفید و تلعبری. مدفن شیخ صدوق در قبرستان ابن بابویه در ری است.
 ۲. محمد بن حسن بن علی بن محمد بن حسین (۱۰۳۳ - ۱۱۰۴ق) معروف به شیخ خُرّ عاملی، محدث و فقیه امامیه در قرن یازدهم هجری قمری و مؤلف وسائل الشیعه است. او عالمی اخباری و معتقد به صحت تمام احادیث کتب اربعه بود و برای اثبات این ادعا، در بخش پایانی کتاب وسائل الشیعه بیش از ۲۰ دلیل ذکر کرده است. شیخ حر عاملی بر آن است که نمی‌توان به ظن عمل نمود چون امکان دست‌یابی به علم در مورد احکام شرعی وجود دارد. شیخ حر به صاحب وسائل نیز شهرت دارد.
 ۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹
 ۴. مائده: ۶۴



پروردگار عالم می‌فرماید: این مطلبی که اینها می‌گویند: اینجور نیست، اسیر، مغلول، بخیل، بسته خودشان هستند. خدا در چهارچوب قوانینش کجا حبس است؟! خدا یک قانونی را بر آتش حاکم کرده بسوزاند، ولی اینطور نیست که همه جا آتش می‌سوزاند، ابراهیم را می‌اندازند در آتش نمرود خدا به آتش می‌گوید: ﴿بَرَدَا وَسَلَا مَا عَلَىٰ إِبرَاهِيمَ﴾^۱، کجا در قانون سوزندگی آتش حبس است؟!

خداوند متعال یونس را می‌دهد به معدهٔ نهنگ هضمش نمی‌کند و بعد از چند شبانه روز هم به نهنگ می‌گوید: برو یونس را کنار ساحل بالا بیاور! در معدهٔ نهنگ برای چند شبانه روز در حالی که هوا برای ریه است ولی زنده نگهش می‌دارد و نهنگ هم در دریا غذای خودش را می‌خورد، معده هم غذا را هضم می‌کند ولی یونس را هضم نمی‌کند، نه خداوند حبس در قوانینش نیست که حتماً یک مولود باید از یک نر و ماده به وجود بیاید، می‌گوید: نه اینطور که یهود می‌گویند نیست، من عیسی را بدون شوهر کردن مادرش به وجود آوردم. اینطور نیست که خارج از قوانین حاکم بر جهان کاری نتوانم بکنم. این نیست. این اعتقاد یهود است، این اعتقاد نادرستی است، ولی اعتقاد صحیح به خدا از بهترین ارزشهاست.

اعتقاد به اینکه «لا اله الا الله» یعنی نفی همه معبودهای باطل و اعتقاد به این که معبود حق فقط خداست، این اعتقاد درستی است. "وحده لا شریک له" این اعتقاد درستی است که خدا در کارش و فعلش، در صنعتش، هیچ شریکی ندارد نه فرشته‌ای شریکش است، نه پیغمبری، نه جانداری، نه بی‌جانی، این اعتقاد درستی است، یا یهود می‌گویند که ﴿عَزَّزِبْنُ اللَّهِ﴾^۲؛ پسر خداست، در حالی که خدا نه فرزند جسمی دارد و نه فرزند معنوی، اگر معنی عزیز پسر خداست؛ یعنی خدا او را زاییده، مثل مادری که بچه می‌زاید، این درست نیست. اگر معنی اعتقادشان است که فرزند معنوی خداست؛ فرزند معنوی خدا ندارد، کل جهان مملوک خدا هستند نه ابن الله.

۱. انبیاء: ۶۹

۲. توبه: ۳۰

عقاید نادرست مسیحی‌ها هم از همین قبیل است، قبایل زرتشتی‌ها از همین قبیل است، آن‌ها می‌گویند: اداره کل جهان دست دو نفر است، اداره کل خوبی‌ها دست "اهورامزدا" است و اداره کل بدی‌های عالم دست "اهریمن" است؛ یعنی دو تا خدا در این عالم دارند کار می‌کنند، خدای خوبی‌ها؛ خدای بدی‌ها، حالا من وارد بحث عقاید و اعمال ناصحیح و اخلاق ناصحیح نشوم، این بحثش هم طولانی است. من پنجاه سال است با کتابهای مختلف ادیان جهان سروکار دارم، درباره خدا، درباره جهان، درباره انبیاء، درباره قیامت، دری‌وری‌هایی ساختند که انسان تهتس می‌برد.

مؤمن در همه حالات اتکاء به خداوند متعال دارد

اما مؤمن یعنی آنی که اعتقاد صحیح به خدا دارد، در همه چیز حتی در جریانات زندگی مربوط به خودش مؤمن؛ مثلاً مؤمن یک چیزی را برای زندگی می‌خواهد، بیست سال است بچه‌دار نشده، خیلی هم دوست دارد بچه‌دار بشود؛ [اما] نشده یا چهل سال است دارد می‌دود و جان می‌کند؛ [اما] ثروتمند نشده، به اندازه یک زندگی معمولی زندگی دارد می‌چرخد، دلش هم می‌خواهد. حالا این دل خواستن عیبی ندارد که آدم آرزو دارد خدا او را ثروتمند کند، این آرزو عیبی ندارد؛ چون پشتوانه‌ای هم مؤمن برایش دارد ولی نمی‌شود هم بچه‌دار نشد، ثروتمند نشد، ولی مؤمن واقعی است، مؤمن؛ یعنی آدم با معرفت؛ چون بدون معرفت نمی‌شود آدم مؤمن بشود.

چرا پیغمبر ﷺ می‌فرماید: یک هفته برایتان نگذرد مگر اینکه در مجالس معرفتی شرکت کنید؟ چرا پیغمبر ﷺ بنا به نقل طبرسی^۱ در مجمع البیان این تفسیر ده جلدی ریشه‌دار شیعه چرا نقل می‌کند که می‌فرماید: یاد گرفتن یک حقیقت که آن حقیقت آثار در زندگی شما دارد، ثوابش از دوازده هزار ختم قرآن که چیزی حالیت نشود از آن قرآن بالاتر است.^۲

۱. فضل بن حسن بن فضل طبرسی (۴۶۸ یا ۴۶۹ ق - ۵۴۸ ق) ملقب به امین الاسلام، از مفسران نامدار شیعه و نویسنده تفسیر مجمع البیان است. او در قرن ششم قمری می‌زیست و محدث، فقیه، متکلم، نیز بود. کتاب‌های جوامع الجامع و إعلام الوری نیز از آثار مشهور او هستند. داستانی درباره زنده شدن او در قبر گفته شده که برخی محققان آن را فاقد اعتبار معرفی کرده‌اند.

۲. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۰۳.



دوازده هزار بار قرآن را از اول تا آخر بخوانی این یک طرف، بروی یک حقیقتی را یاد بگیری، آن بالاتر از این دوازده هزار ختم قرآن است. آن خیلی مهم است! حالا همین را من می‌گویم برایتان.

مؤمن؛ یعنی آدمی که ایمانش از روی معرفت است، در حدّ لازم خدا را فعل خدا را، کار خدا را، حکمت خدا را شناخته است و به چنین منبع بی‌نهایت خیری دل سپرده است، حالا این مؤمن بیست سال است بچه می‌خواهد؛ خدا به او نداده، این مؤمن اضطراب دارد؟ نه! ناامنی روحی دارد؟ نه! بدبین به پروردگار است؟ نه! گله‌مند از خداوند است؟ نه! چرا؟ چون معرفت به خدا دارد، معرفتش هم از طریق قرآن است.

می‌بیند قرآن می‌گوید: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾، من آرزوی بچه دارم ولی جز آنی که خدا برایم مقرر کرده به من نمی‌رسد، حالا اگر بچه‌دار شدم؛ حتماً وجود مقدّس او مقرر کرده بود بشوم، اگر گذشت عمرم و دیگر خودم و زخم از بچه‌دار شدن رد شده بودیم؛ پروردگار مقرر کرده بود ما بچه‌دار نشویم. آرام است، هیجان پیدا نمی‌کند، اضطراب پیدا نمی‌کند، در مال دنیا هم همینطور، می‌گوید: من ده برابر دیگران می‌دوم، آرزو هم دارم که خداوند متعال یک ثروتی به من بدهد، حالا در انتظار هستم، اگر داد؛ معلوم می‌شود برایم مقرر کرده بود. اگر نداد؛ معلوم می‌شود مقرر نکرده بود، هر دو طرفش برای من مساوی است، من برای پول هیجان‌زده نمی‌شوم، اعصابم را خرد نمی‌کنم، فکرم را خراب نمی‌کنم، بدبین به پروردگار نمی‌شوم، تهمت به خداوند نمی‌زنم. این مؤمن است.

ارزش مؤمنی واقعی نزد خداوند

این مؤمن که دارای ارزش‌هاست، پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى كَمَثَلِ مَلِكٍ مُقَرَّبٍ»، چون خیلی از این ارزشها را فرشتگان جا ندارد به دست بیاورند، این اصلاً در حوزه زندگیشان نیست که به دست بیاورند.

۱. توبه: ۵۱.

۲. وسایل الشیعه، ج ۱۶، ص ۷۵.

« مثل عند الله تعالى كمثل ملكٍ مقربٍ و إنَّ المؤمنَ عند الله لأعظمُ من ذلك »؛ بالاتر از فرشته مقرب است و از این هم بالاتر است، این دیگر خیلی عجیب است! مؤمن از فرشته مقرب بالاتر است، مقامش از اینکه از فرشته مقرب بالاتر است باز هم بالاتر است. « و لیس شیءٌ أحبَّ إلی الله تعالی من مؤمنٍ تائبٍ و مؤمنَةٍ تائبةٍ »، هیچ چیز، شیء با کلمه «لیس» که آمده با حرف لیس، «لیس شیء»؛ یعنی هیچ چیز در این عالم، « و لیس شیءٌ أحبَّ إلی الله »؛ در این آفرینش چیزی پیش پروردگار محبوبتر از مرد مؤمنی که همه‌اش حال رجوع به پروردگار را دارد، اینجا توبه به معنی توبه از گناه نیست، «تاب»؛ یعنی «رجع»، چیزی در این عالم آفرینش محبوبتر از مؤمنی که دائم حالت رجوع به خدا دارد، پشت به خدا نمی‌کند، نظرش از خدا بر نمی‌گردد در هیچ چیز و همینطور زن با ایمان، این مرد مؤمن، آن زن با ایمان که دائماً حالت رجوع و بازگشت به پروردگار دارند، اصلاً به طرف چیزی نمی‌روند، همه‌اش در حال بازگشت به سوی او هستند، محبوبتر از اینها در عالم خلقت وجود ندارد. این ارزش‌ها.

همین‌هاست که درهای فیوضات را چه در دنیا چه در آخرت، به روی آدم باز می‌کند. خیلی مهم است! خیلی!

اثر اطاعت والدین در رسیدن آیت الله بروجردی به مقامات عالیه

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه می‌فرمودند: من با زندگی ایشان خیلی آشنا هستم، خودم هم دوبار خدمت ایشان رسیده بودم و ده سال است که سالگردشان در مسجد اعظم

۱. سید حسین طباطبائی بروجردی (۱۲۹۲ق-۱۳۸۰ق / ۱۲۵۴ش-۱۳۴۰ش) از مراجع تقلید شیعه که هفده سال زعیم حوزه علمیه قم و پانزده سال مرجع عام شیعیان جهان بود. آیت الله بروجردی از شاگردان آخوند خراسانی بود که بعد از بازگشت از نجف در بروجرد ساکن شد. چند سال پس از درگذشت عبدالکریم حائری یزدی به دعوت مراجع سه گانه (حجت، خوانساری، صدر) به قم آمد و ریاست حوزه علمیه قم را بر عهده گرفت. پس از درگذشت سید ابوالحسن اصفهانی، بروجردی مهم‌ترین مرجع شیعیان بود و در دهه ۱۳۳۰ش مرجع عام شیعیان محسوب می‌شد.



و خانواده‌شان مصر هستند، من منبر بروم و رفته؛ چون خیلی به زوایای زندگی ایشان آشنا هستم، حداقل پنج تا کتاب مختلف من دربارهٔ ایشان خواندم و در ذهنم است، اینقدر هم خانواده‌شان به من محبت دارند که دو تا تسبیح جانماز ایشان را که هفتاد سال بعد از نمازهای یومیه‌اش با آن ذکر می‌گفته، پارسال به من هدیه کردند، من از ترس اینکه گم نشود؛ این را جدا گذاشتم.

ایشان می‌فرمودند: من در اصفهان - چون بیشتر تحصیلاتشان اصفهان بود، یعنی تمام مایه‌های علمی‌شان برای اصفهان بود، پیش چهار استاد کم نظیر شیعه، مرحوم آقا سیدمحمد باقر دُرچهای^۱، مرحوم ابوالمعالی کلباسی^۲، مرحوم آخوند کاشی^۳، مرحوم جهانگیر خان قشقایی^۴ و خود این چهار تا منبع ارزش‌ها بودند، خود این چهار تا و واقعاً

۱. سید محمد باقر دُرچهای (۱۲۶۴-۱۳۴۲ق)، از فقهای شیعه قرن سیزدهم و چهاردهم قمری و از اساتید حوزه علمیه اصفهان. او در نجف نزد میرزای شیرازی و میرزا حبیب الله رشتی و در اصفهان نزد محمد باقر خوانساری شاگردی کرد. از شاگردان وی می‌توان به سید ابوالحسن اصفهانی و حاج آقا حسین بروجردی اشاره کرد. پس از درگذشت سید اسماعیل صدر برخی از مردم اصفهان و شهرهای دیگر از او تقلید می‌کردند. درچهای در عملکرد سیاسی بسیار محتاط بود و در ماجرای نهضت مشروطه، همفکری او با شیخ فضل الله نوری گزارش شده است.

۲. محمد بن محمدابراهیم کلباسی (۱۲۴۷-۱۳۱۵ق) معروف به میرزا ابوالمعالی کلباسی رجال‌شناس و فقیه شیعه و از استادان حوزه علمیه اصفهان. او در علم اصول نیز ماهر دانسته شده و دو مجموعه رجالی و اصولی وی، با نام‌های الرِّسَالُ الرَّجَالِيَّةُ و الرِّسَالُ الْمُحَقَّقَةُ الكَلْبَاسِيَّةُ به چاپ رسیده است. کلباسی همچنین رساله الاِسْتِشْفَاءُ بِالتَّرْبَةِ الشَّرِيفَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ را نگاشته، که در آن به استحباب خوردن تربت امام حسین علیه السلام به قصد شفا پرداخته است. شرح‌هایی بر زیارت عاشورا، زیارت جامعه و خطبه شقشقیه از دیگر آثار او است.

۳. آخوند ملا محمد کاشانی، معروف به آخوند کاشی (۱۲۴۹-۱۳۳۳ق) از مدرّسان و مروّجان فلسفه ملاصدرا در قرن سیزدهم قمری در اصفهان. آخوند کاشی نزد عالمانی چون آقامحمدرضا قمشه‌ای، ملاحسن نوری و ملا عبدالجواد خراسانی شاگردی کرد و خود نیز شاگردانی چون سید ابوالحسن اصفهانی، سید حسن مدرس و حاج آقا رحیم ارباب تربیت نمود. وی علاوه بر فلسفه در ریاضیات، نجوم، هیئت، فقه و عرفان نیز تبحر داشت. او فلسفه را با عرفان در می‌آمیخت و از وی کراماتی نیز گزارش شده است.

۴. میرزاجهانگیرخان قشقایی (۱۲۴۳-۱۳۲۸ق)، حکیم، فیلسوف، فقیه و عارف شیعه قرن سیزدهم قمری. وی با اینکه در میان سالی به کسب علم روی آورد، چندی نگذشت که از مدرّسان علوم عقلی و نقلی گردید. جهانگیرخان استاد علمای معروفی همچون حاج آقا رحیم ارباب، سید حسین طباطبائی بروجردی، سید حسن مدرس، حسنعلی نخودکی اصفهانی و میرزا حسین نائینی است.



این چهار نفر در وجود آیت الله العظمی بروجردی جلوه تام داشتند؛ یعنی آدم اگر بخواهد ایشان را در یک مرحله معرفی بکند؛ باید بگوید: آیت الله العظمی بروجردی؛ یعنی دُرچه‌ای؛ یعنی کلباسی؛ یعنی آخوند کاشی؛ یعنی جهانگیر خان قشقایی.

می‌گفتند: من درسم به یک جای بسیار عالی رسیده بود، شوق زیادی هم پیدا کرده بودم که بکوب این تحصیلات را ادامه بدهم، یک نامه از بروجرد از پدرم برایم آمد، پدرش مرحوم آقا سید علی طباطبایی روضه‌خوان خانگی بود، حالا او چه باطنی داشته که خدا همچنین بچه‌ای را به او داد، زبانش هم می‌گرفت، همه جا دعوتش نمی‌کردند به خاطر اینکه زبانش می‌گرفت، زندگیش از کشاورزی اداره می‌شد، روضه هم می‌خواند.

گفت: پدرم یک نامه نوشت، حسین دختری را برایم دیدم؛ یعنی خانواده‌مان دیدند، از اصفهان بیا ازدواج کن، برگرد با خانمت برو اصفهان! گفت: من یک نامه با محبتی به پدرم نوشتم؛ پدر اجازه بدهید من تحصیلاتم را ادامه بدهم، گرفتار زن و زندگی نشوم که عقب نمانم، خوب عنایت کنید که گرفتار زن و زندگی نشوم و از درس عقب نمانم.

نامه را فرستادم بروجرد، پدرم جواب نوشت: فکر نمی‌کنی گوش ندادن به حرف پدر تو را از همه چیز عقب خواهد انداخت؟ یعنی احترام به پدر و مادر از ارزشهای قرآنی است، ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ تا کی؟ تا کی ندارد. احساناً زمان زنده بودنشان و احساناً بعد از مرگشان، تا کی ندارد، این حکم خداست. این حکم الهی است، یکی از بالاترین احسان‌های به پدر و مادر عمل کردن بچه‌ها به وصیت پدر و مادر است.

قرآن مجید می‌گوید: جلوگیری‌کنندگان از عمل به وصیت گناه و وزرو وبال تعطیل آن وصیت به عهده آنهاست که عمل نکردند؛ یعنی اینها پدر و مادر را بعد از مردن عاق می‌کنند؛ چون آنها در عالم برزخ چشمشان به راه است، یک سوم ثروتی که ازشان مانده هزینه خودشان بشود، وقتی ببینند در مرده‌ها شبهای جمعه، شبهای قدر، شبهای دیگر سفره برایشان پهن نمی‌کنند؛ بچه‌هایشان را لعنت می‌کنند، آن وقت زندگی اینها به هم می‌خورد، آن وقت می‌گویند: مگر ما چه کار کردیم؟ بدترین کار را کردید.



گفت: من تا نامه پدرم را خواندم، بلند شدم، بچه‌ام را برداشتم و رفتم بروجرده، این‌ها یک نکاتی است که آدم باید بداند! این‌ها را بداند! این‌ها را پیغمبر ﷺ می‌گوید، بروید یاد بگیرید که یاد گرفتن یکیش از دوازده هزار ختم قرآن بالاتر است؛ چون معرفت تحوّل در زندگی ایجاد می‌کند، دانستن تغییرات عالی در زندگی می‌آورد. گفت: نامه را گذاشتم، رفتم بروجرده، به من زن دادند. یک چند روزی مثلاً چهار پنج روز بروجرده بودم تا عروسی تمام شد، همسرم را آوردم اصفهان خانه گرفتم، وضع پدرش هم در کشاورزی خوب بود، خوب خرجی می‌داد به فرزندش.

آقای بروجرده می‌فرمودند: این همسری که پدرم برای من انتخاب کرده بود، بروجرده شدن من مدیون آن زن است، مدیون آن زن است. می‌گفت: من چون شبها بعد از نماز مغرب و عشاء مطالعه داشتم، نوشتن داشتم، درسهایی که خوانده بودم، درسهایی که باید می‌دادم و یک بار این زن تا زنده بود به من نگفت که چه خبرت است اینقدر می‌خوانی و می‌نویسی پس ما چه؟ می‌گفت: مدیون آن زن هستم که وقتی هم در بروجرده از دنیا رفت، این زن شاید چهل سال زودتر از آقای بروجرده از دنیا رفت! ایشان جنازه‌اش را آوردند قم به احترام آقای بروجرده در ایوان آئینه صحن بزرگ حضرت معصومه علیها السلام آنجا دفن کردند، آقای بروجرده تا سال آخر عمرش هر هفته روزهای پنجشنبه غروب قبل از نماز مغرب و عشاء می‌آمد سر قبر این خانم می‌نشست و قرآن و فاتحه می‌خواند. یعنی عمل به یک ارزش؛ یعنی اجرای یک ارزش، این حالات اولیاء خدا را که آدم می‌خواند یا وضع اولیاء خدا را که آدم در این کتاب‌ها می‌بیند؛ می‌فهمد که اینها از طریق ارزش‌ها فیوضات ربّانیه و الهیه را به جانب خودشان کشیدند.

داستانی از جلب فیوضات الهی با از خودگذشتگی

باز یک مطلب دیگری غیر از آن داستان ماهی شب عید را که روز دوم برایتان گفتم، برایتان بگویم، که ببینید ارزش‌ها با آدم چه کار می‌کند.

من طلبه قم بودم، فکر کنم بیست و دو سالم بود، در همان بیست و دو سالگی زبانم به منبر باز شده بود، خیلی هنوز شناخته شده نبودم، تهران گاهی در محلّ خودمان یک

مسجد کوچکی، یک جلسه چهل پنجاه نفره فقط به خاطر اینکه لباس تنم بود دعوت‌م می‌کردند چه می‌دانستند من چقدر درس خواندم، بلد هستم، بلد نیستم، می‌گفتند: آخوند است دیگر، حالا منبری نداریم به این آقا بگوییم: بیاید!

یک روز بیست و پنجم رجب روز شهادت موسی بن جعفر علیه السلام برای اولین بار یک مسجد مهم بازار من را دعوت کردند برای اولین بار، اصلاً بازار من را نمی‌شناختند بعد هم اینقدر مدیران هیئت‌ها و مسجدها منبری‌های پرمایه خوب دیده بودند که خیلی نگاه بالایی به پایین دستی‌ها و به طلبه‌ها نداشتند، آن وقت هم تهران پر از منبری‌های بسیار مهم بود، آن منبر آن روز ما که شلوغ هم بود به اصطلاح خیلی گرفت، حالا یادم هم هست آن منبر را که چه بحث کردم راجع به موسی ابن جعفر علیه السلام.

یک مدیر یک هیئت معروف تهران در آن جلسه بود، این می‌رود به بقیه دست اندرکاران هیئت می‌گوید، حالا به تعبیر خودش آدم خوشمزهای بود بعد از اینکه دیگر ما شناختیم و آنها ما را شناختند، به آنها می‌گوید: یک جوجه طلبه از قم آمده تهران چه منبری دارد! این را دعوت کنیم برای هیئت خودمان، آن هیئت هم از هیئت‌های رده اول تهران بود، خیلی پرجمعیت بود و منبری‌شان را می‌رفتند از آیت الله بروجردی می‌گرفتند، کار درستی هم بود. مسجدها پیش نمازهایشان را یا می‌رفتند نجف از مراجع می‌گرفتند یا می‌رفتند قم، مساجد اداره دولتی نداشت که هر کسی را بخواهند بیرون کنند، هرکسی را بخواهند بیاورند، خود مردم می‌رفتند دنبال آخوند ناب، مایه‌دار، نجف‌دیده، قم‌دیده، آخوندی که اثر روی مردم محل داشت، به او گفتند: خودت برو دعوتش کن! من هم که قم بودم، یک پنجشنبه که آمده بودم تهران آدرس گرفته بودند و آمدند فکر کنم خانه پدرم از من دعوت کردند جمعه‌ها بروم آنجا، اصلاً من هم در خواب نمی‌دیدم که در آن سن در یکی از مهم‌ترین هیئت‌های تهران منبر بروم، واقعاً خواب نمی‌دیدم هم‌درسی‌های خودم در قم به زور ماه رمضان و محرم می‌رفتند دهات‌ها تازه در شهرهای دوردست هم راه نداشتند، بیچاره‌ها دعوت نمی‌کردند.

گفتم: من طلبه قم هستم، درس می‌خوانم، فکر نمی‌کنم به قد من برسد که در جلسه شما منبر بروم. گفتند: حالا شما بیا! حالا یا به قدت می‌رسد یا نمی‌رسد، حالا بیا! تو اگر آن



هیئت را پسندیدی؛ ادامه بده! نپسندیدی؛ ادامه نده! در حالی که باید آنها می‌پسندیدند. جمعه اول رفتیم، رفتم واعظ هیئتشان یک مجتهد بود، که حالا من اسمش را نمی‌دانم، شاید بیشترتان هم شناسید، مجتهد نجف درس خوانده، استاد خوش بیان، قرآن فهم، روایت فهم، سید، محاسن سفید، گل مجلس کی است؟ هشت تا نه، به آن سید گفته بودند: ما چون دو سه تا منبری داریم، یک منبری تازه دعوت کردیم، طلبه قم است باید بعد از منبر برود، اگر محبت کنید؛ شما بعد از ایشان منبر بروید! حالا من هم که بی‌خبر، من وقتی رفتم جلسه دیدم این سید عالم باکرامت نشسته، وقت منبر شد و به من گفتند: بفرمایید! یادم است من آن روز یک منبر راجع به وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و یک شعر ناب خواندم به قول معروف؛ خیلی گرفت آن منبر، آن هم امیرالمؤمنین علیه السلام و آن وقت یک روایت خواندم که بعد از منبر مدیرهای جلسه می‌گفتند: ما به عمرمان این روایت را نشنیده بودیم که سنی‌ها هم نقل کردند: پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: هر کسی در قیامت با تکیه بر چیزی، یکی با تکیه بر نماز وارد می‌شود، یکی تکیه با احسان پدر و مادر وارد می‌شود، یکی با تکیه با انفاق مال، ولی من که وارد قیامت می‌شوم؛ فقط اتکایم به علی بن ابیطالب است.

البته من این را در نوشته‌هایم یک توضیح مفصلی دادم ولی هنوز پیش نیامده، این گوهر ناب را گذاشتم برای یک بیست و یکم ماه رمضان ولی نیامده که این را کاملاً موشکافی کنم، بعد هم یک شعر ناب خواندم و از منبر آمدم پایین در یک خانه هفتصد متری هم بود که چند شب پیش از جلوی آن خانه رد شدم، دیدم خراب کردند و آپارتمان کردند مثلاً شاید در آن سه چهار تا اتاق دنبال هم بالای پانصد تا جمعیت می‌نشست.

من از منبر آمدم پایین، شاید حدود چهارصد و پنجاه نفر رفتند، پنجاه تا برای آن سید ماندند، آن هم سید عالم، مجتهد، نجف دیده، من نشستم چایی بخورم، به دو سه تا مدیران جلسه گفتم: من همین جلسه بیشتر نمی‌آیم، دیگر نمی‌آیم، گفتند: چرا؟ گفتم: خیلی بی‌احترامی به این آقا شد، من یک طلبه هستم، مردم بعد از منبر من خالی کردند و رفتند من اصلاً تحملش را ندارم. گفتند: آقا ناراحت نمی‌شود ولی اینجور نیست بالاخره

ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

یک پیرمرد محاسن سفید چطور ناراحت نمی‌شود که به قول خودشان یک جوجه طلبه بیاید منبر برود، همه بروند کسی نماند، نمی‌شود ناراحت نشود.

گفتم: اگر دلتان می‌خواهد بیایم منبر من را بگذارید بعد از ایشان که اگر دیر شد؛ مردم پای منبر من بروند، گفتند: باشد. گفتم: پس به ایشان بگویید: د هفته بعد همان هشت صبح را بیاید!

ببینید؛ این یک ارزش است، مقدّم انداختن دیگری بر خود، که دیروز بحثش را شروع کردم، از ارزش‌ها مقدّم انداختن دیگری بر خود است، این کلید است، کلید فیض است، کلید رحمت است، به خودش قسم دیگری را بر خود مقدّم کردن در غذا، در لباس، در جان، در احترام کلید است، درهای رحمت خدا را باز می‌کند.

من جمعه بعد که آمدم دهان به دهان هم گشته بود، یک جوجه طلبه بیا ببین چه منبری می‌رود! دیدم جمعیت دو برابر است، راه نیست، سید هم منبر است، سید هم با آن جمعیت دو برابر چنان نشاط داشت روی منبر که به قول عرفا حالت رقص به او دست داده بود، او از منبر آمد پایین، من رفتم طرف منبر، یک صد تایی رفتند؛ چون دیگر دیر بود، جمعه بود مهمانی داشتند، کار داشتند، ارزش در راه منبر سید به من برخورد، فهمید که من چی کار کردم؛ یعنی پرسیده بود: چطور؟ گفتند: ایشان راضی نشد قبل از شما منبر برود، فهمید که من چی کار کردم، در جمعیت که بلند شده بودند به احترام ایشان و من که آن بیاید رد شود و من بروم منبر دهانش را گذاشت در گوش من گفت: برو که از عمرت و منبرت خیر بینی. معلوم بود با چه دلی به من دعا کرد. این ارزش [است].

و خدایا! توفیق انجام این یک دانه را یعنی مقدم انداختن دیگران بر خود را به همه ما عنایت بفرما!

در این حال است که دیگر آدم نه بُخل دارد، نه کبر دارد، نه غرور دارد، نه عُجب دارد، نه خودبینی دارد، اینها نیست که آدم دیگری را مقدّم می‌کند، اینها نیست؛ یعنی ردائل که نباشد راه انجام ارزش برای انسان باز است. خدایا! ما گدای تو هستیم، خدایا! ما تهیدست هستیم. خدایا! ما خیلی چیزها را یاد نگرفتیم و خیلی عقب ماندیم. خدایا! تو جبران کن! تو عنایت کن! تو کرم و رحمت کن!



جلسه پنجم

جایگاه نیت پاک در اعمال

اشاره قرآن کریم به مقدم داشتن دیگری بر خود

در سوره مبارکه بقره یکی از آیاتش آیه‌ای است که خداوند متعال مقدم دانستن دیگری را بر خود به عنوان ارزش قلمداد کرده است. در این آیه اوج مقدم کردن دیگری را بیان می‌کند، که جانی در خطر حتمی قرار گرفته بود و دیگری جان خودش را سپرد آن جان قرار داد که آن جان محفوظ بماند.

لیلة المبيت و فداکاری امیرالمومنین علیه السلام

شیعه کل دانشمندانش بعلاوه اهل سنت، درصد بالایی از علمایشان نوشتند که این آیه شریفه در شأن وجود مبارک امیرالمومنین علیه السلام نازل شده است.

اهل مکه مخصوصاً قبیله قریش دیدند که اگر یک نفر را برای کشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله تحریک کنند؛ بنی هاشم او را می‌کشند، برای اینکه خون پایمال بشود از چهل قبیله، از هر قبیله‌ای یک نفر را انتخاب کردند، چهل نفر، که وقتی مطمئن شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله خواب است؛ بریزند در خانه حالا در را بشکنند از دیوار بپرند بالا و حضرت را به قتل برسانند، خوش هم گردن یک نفر نیفتد.

فکرشان هم این بود که بنی هاشم تعداد نفراتشان که زیاد نیستند، نمی‌توانند با چهل تا قبیله مقابله کنند خون از بین می‌رود.

به امیرالمومنین علیه السلام فرمود: یک چنین جریانی دارد اتفاق می‌افتد و باید یک نفر در این خانه بماند و من از این خانه بروم عرض کرد: آقا! من می‌مانم. فرمود: چهل نفر می‌خواهند



برای کشتن حمله کنند، گفت: شما اگر از این خانه بروید؛ سالم می‌مانید؟ فرمود: بله! من تا مدینه سالم می‌روسم. گفت: من جانم را فدای شما می‌کنم، اگر بنا باشد شما با فدا شدن من سالم بمانید.

فضیلت اعمال به نیت آن است

بعضی از اینهایی که ایرادهای بنی اسرائیلی می‌گیرند، می‌گویند: علی بن ابیطالب (علیه السلام) که زنده ماند چه ثوابی دارد؟ اگر می‌کشتند؛ شهید شده بود، ولی اینها بی‌توجه به بعضی از مسائل قرآن و روایات هستند که اگر کسی قصد جدی برای کاری را داشت و اتفاق نیفتاد؛ خداوند متعال براساس آن قصد جدی آن کار را اتفاق افتاده حساب می‌کند، چه فرقی می‌کند در پیشگاه خدا که من قصد جدی داشتم کاری را برای او انجام بدهم، زمینه‌اش فراهم نشود؟! نه از قصدم پشیمان هستم و نه ناراحت، پیش نیامد. اگر پیش آمده بود؛ من قصدم را قطعاً عملی می‌کردم.

این دقیقاً عین کار است، عین شهادت است، عین جهاد است، حالا در این زمینه چه روایات زیبا و جالبی داریم، غیر از قرآن که چند روز پیش از سوره شعراء برایتان نقل کردم، ابراهیم قصد جدی داشت، حکم خدا را در ذبح کردن اسماعیل اجراء بکند، ولی نشد؛ یعنی خداوند متعال به جای اسماعیل یک قربانی فرستاد که ابراهیم او را قربان کند، اما قرآن به ابراهیم می‌گوید: «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا»؛ تو کارت را انجام دادی. این متن قرآن است.

تو کارت را انجام دادی؛ یعنی اسماعیل را قربان کردی و من هم این ذبیح را قبول کردم در حالی که اتفاق نیفتاد، اما پروردگار عالم براساس آن قصد جدی به ابراهیم می‌فرماید: «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا»؛ کار را انجام دادی. این آیه.

حالا حضرت کشته نشد، کشته نشد، ولی قصد جدی داشت که جان را فدای رسول خدا کند. و حیات او را بر حیات خودش مقدم بدارد. من نباشم که تو باشی! این بالاترین مرحله ارزش است!



حضرت امیر علیه السلام به نیت جدی عمل خیر هم ارزش می دادند

اما روایت، در زمان حکومت امیرمؤمنان یکی از جنگ‌های مهم وقتی تمام شد، امام فرمودند: همه شما که در جنگ شرکت داشتید بیاید دانه دانه از جلوی من رد بشوید، من سهم غنیمت جنگ را به شما بدهم. آمدند صف کشیدند، اولی آمد حضرت یک مشت پول به او دادند، فرمودند: برو! دومی، سومی، هر کدام که می‌رفتند آن طرف‌تر می‌نشستند، می‌شمرند که حضرت چقدر سهم داده، اولی ششصد، دومی، پنجمی، سی‌امی، مُشت مشت امیرالمومنین علیه السلام که به اینها پول می‌داد ششصد درهم بود بی‌کم و زیاد.

ما در زیارت حضرت می‌خوانیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِيزَانَ يَوْمِ الْحِسَابِ»، علی ترازوی خداست، دستش، چشمش، حرفش، عملش همه ترازوی خداست، معیار الهی است، آخرین نفر آن هم ششصد درهم به او رسید، دیگر کسی نبود.

پولهایی که روی زمین بود و لای خاک بود و لای گرد و غبار آنها را هم حضرت خودشان جمع کردند ششصد درهم شد، فرمودند: این هم سهم من. من هم به اندازه شما سهم می‌برم، داشتند پولها را برمی‌داشتند که خاکهایش را تمیز بکنند در جیبشان بریزند، یک نفر یک آهی کشید؛ وای! حضرت دستش را از پول کشید، فرمود چه شد؟ گفت: آقا داشتم می‌آدمم جنگ رفتم برادرم را با خودم بردارم بیاورم مریض بود در بستر افتاده بود، گفتم: داداش! من دارم می‌روم کمک امیرالمومنین علیه السلام، آدمم ببرمت که حالت خوب نیست، ضعیف، ناتوان، رنجور، چی کار کنم؟ من خداحافظی می‌کنم می‌روم. گفت: آقا! داداشم گفت: خدایا! ای کاش من هم سالم بودم و به کمک علی علیه السلام می‌رفتم حضرت فرمود: این ششصد درهم هم حق برادرت است؛ چون قصد داشت به کمک من بیاید، او هم جزء ما حساب می‌شود، بردار و ببر!

اینجا هم خودش یک ایثار بود دیگر، یعنی امام حتی یک درهم برای خودش برنداشت. این جمله را هم برایتان بگویم، یادتان هم می‌ماند علی علیه السلام در این دنیا و آخرت هر چه

می‌خواهد برای شیعیان مؤمنش می‌خواهد، هیچ‌جیز برای خودش نمی‌خواهد، این اخلاق ایثاری امیرالمومنین علیه السلام است.

هم قرآن می‌گوید: نیت جدی همان عمل است، هم امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید این نیت جدی برادرت همین جهاد است، انگار با ما بود زحمت کشید، جنگ کرد، او هم حق می‌برد، این جواب یاهوگویی آنهایی که می‌گویند: آن شب چه تلنگری به علی بن ابیطالب علیه السلام خورده که پاداش داشته باشد؟! قرآن مجید می‌گوید: آن شب علی علیه السلام جانش را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله داد ولو اینکه در ظاهر امر نداده باشد نه اینکه خودش جانش را نداده، اتفاق نیفتاد.

وقتی این چهل نفر ریختند با شمشیر سر و صدا کردند حضرت روانداز را از روی خودش برداشت و بلند شد نشست، یک مرتبه اینها گیج و مات شدند. گفتند: پیغمبر صلی الله علیه و آله کجاست؟ حالا آنها اسم حضرت را بردند با بی‌ادبی. امام فرمودند: ایشان را تحویل من دادید که حالا امدید امانت داده شده را برگردانید، ایشان را که تحویل من ندادید. آنها هم دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله که نیست، برگشتند.

حتی فرشتگان مبهوت ایثار علی علیه السلام بودند

اینجا یک روایت جالبی را همه نقل کردند و آن این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال گفتگوی با علی علیه السلام بود و گفتگوش داشت تمام می‌شد برود و امیرالمومنین علیه السلام سر جایش بخوابد، خدا به دو تا فرشته که خیلی با هم قاطی بودند به هم علاقه داشتند، فرمودند: ای دو فرشته من! اگر برای یکی‌تان پیشامد جانی بشود، یک نفرتان در معرض خطر قرار بگیرد؛ حاضر هستید دیگری را بر خود مقدم بکنید و بلاگردان او بشوید؟ شما کشته بشوید، آن یکی بماند، شما دو تا را می‌گوییم، اینها هم با همدیگر شروع کردن صحبت کردن. در روایت دارد که هر دو هی به همدیگر کار را حواله دادند، این به آن می‌گفت: تو حاضر شو برای خاطر من جانم را بدهی. می‌گفت: برای چه؟! تو حاضر شو! هی تو حاضر شو! تو حاضر شو! اینها با هم اختلاف داشتند که کدام‌هایشان حاضر باشند به جان دادن برای دیگری، خطاب رسید بحثتان را ادامه ندهید به زمین نگاه بکنید ببینید



پیغمبر ﷺ من با علی علیه السلام، هجده نوزده سالش بود دارد حرف می‌زند، علی بن ابیطالب علیه السلام در جواب پیغمبر ﷺ گفت: من اگر بخوابم کشته بشوم شما زنده می‌مانی؟ فرمود: بله! گفت: آقا! من که یک دانه جان دارم، اگر خدا هزار تا جان برای من ردیف بکند؛ من امشب هر هزار جانم را فدای جان تو می‌کنم. گفت: شما کجا و این بندگان روی زمین من کجا فرشتگان؟!

ارزشمندی انجام عمل فقط برای جلب رضای الهی

آن وقت همان شب این آیه نازل شد، «من الناس» نه همه، «من» یعنی گروهی، بعضی، تعدادی، تازه این تعدادی هم که خدا می‌گوید، خیلی کم هستند، «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»^۱، آیه می‌گوید: جان را پرداختند، در حالی که جان مانده بود در بدن پرداخت نشد؛ یعنی امام شهید نشد، اما قرآن می‌گوید: شد، «من الناس من يشري»، بعضی از مردم جانشان را پرداختند، «یشری»؛ می‌پردازند، در حال پرداختن هستند، برای چه؟ «مِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»، نه برای اینکه دل پیغمبر ﷺ را خوش کنند، جانشان را دارند مقدم بر جان پیغمبر ﷺ می‌کنند در پرداخت و حیات پیغمبر ﷺ را بر حیات خود پیش می‌اندازند برای به دست آوردن مرضات الله. آن هم نه برای اینکه پیغمبر ﷺ دلش خوش بشود که علی علیه السلام عجب انسانی است! یک ذره برای جان دادن آن شب پیغمبر ﷺ را در کارش لحاظ نکرد، فقط خدا. یعنی آیه می‌خواهد بگوید: عیار خلوص کار علی علیه السلام بالاترین عیار بوده.

معامله امیرالمؤمنین علیه السلام در ليله المبيت با خداوند

شاگرد یک عالمی بودم که من آن وقت بیست سالم بود، آن نزدیک هفتاد سالش بود، مجتهد بود از شاگردان رده اول مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود، خیلی مسلط به

۱. بقره: ۲۰۷.

قرآن و روایات بود، حالا می‌فهمم؛ چون دیگر از دنیا رفت آن وقت من ارزیابی نمی‌توانستم بکنم اما الان می‌فهمم که خدا یک توفیق ویژه‌ای در درک آیات و روایات به او داده بود. این چیزی است که برادران و خواهران با دو گوش خودم شنیدم، نه نقل قول.

این آیه را توضیح می‌داد، «مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»، یعنی پیغمبر ﷺ هم این وسط نبود، فقط خدا. اصلاً در پرداخت جان امیرالمؤمنین ﷺ پیغمبر ﷺ را لحاظ نکرد، مستقیم معامله با خدا. «یشری»؛ فروخت، خب! فروخت، «مرضات الله»؛ یعنی من هم خریدم؛ یعنی علی ﷺ آن شب شهید شد، جانش را به من فروخت، من هم خریدم، او شهید شد گرچه به ظاهر شهید نشده، ولی جان را به من فروخت در برابر بهشت نه، یک وقت می‌گفت: «من یشری نفسه ابتغاء الجنة»؛ خدایا! من امشب می‌خواهم بریزند من را بکشند که بعد از کشته شدنم دیگر بی‌دردسر بیایم وارد بهشت بشوم، طرف معامله علی بن ابیطالب ﷺ آن شب بهشت نبود، خدا بود. این عیار خلوص.

انسان‌های خالص تنها با خداوند معامله دارند

از دست ما بر نمی‌آید، فکر نکنید ما هم همچین حالی بتوانیم پیدا کنیم، ما خیلی که حال پیدا بکنیم و قرآن هم امضاء بکند که می‌کند چون دارد در آیه، چنین حالی که من دارم می‌روم جبهه، من دارم خمس می‌دهم، من دارم زکات می‌دهم، من در جلسه ابی‌عبدالله ﷺ، صدیقه کبری ﷺ شرکت می‌کنم، من روزه می‌گیرم برای چه آقا جان؟ برای اینکه من را جهنم نبرند بهشت به من بدهند. خدا می‌گوید: این عبادت قبول، با اینکه بهشت و جهنم را در عبادتت شریک من گذاشتی، خالص برای من نبوده، گفתי: من خدا را بندگی می‌کنم نروم جهنم، نمی‌برمت. خدا را بندگی می‌کنم بروم بهشت. خب! می‌برمت.

این دیگر نهایت عیار عبادت ماست اما مگر ما از دستمان برمی‌آید که به پروردگار بگوییم: شصت سال عبادت کردیم، کار خیر هم کردیم، نه نگاهی به جهنم داریم نه به بهشتت، این را نمی‌توانیم بگوییم، نباید هم بگوییم؛ چون اگر همین الان خدا اعلام بکند و با



صدای خودش و ما هم آن صدا را بشنویم و باور هم بکنیم که بندگان من! من جهنم را برای ابد خاموش کردم، بهشت را هم برای ابد نابود کردم، حالا من را بندگی بکنید! حالا چند تا مشتری بندگی پیدا می‌شود؟ آی راحت می‌شویم، صبح‌ها تا هشت می‌خوابیم، دیگر برای چه بلند شویم نماز بخوانیم حالا که نه جهنم هست و نه بهشت؟! برای چه روز بیست و نه اسفند بشینیم حساب درآمد سال و خرج و اضافه را بکنیم بعد خمسش را بدهیم، آی کیف می‌کنیم اگر خدا اعلام بکند من جهنم را خاموش کردم، بهشت را نابود! ما خیلی از او خوشمان می‌آید، بیشتر دوستش داریم. ما و ضمان این است و به همین وضع هم خدا رضایت داده که باشد عبادت بکنید برای اینکه جهنم نروید من هم نمی‌برم، عبادت کنید بروید بهشت می‌برمتان.

خالص ترین نیت و بالاترین پاداش برای امیرالمؤمنین علیه السلام در لیلۃ المیت

اما این حال علی علیه السلام! الله اکبر که نه برای رضای پیغمبر صلی الله علیه و آله، نه برای خوشحالی خانواده، نه برای خوشحال بودن زنده بودن پیغمبر صلی الله علیه و آله، نه جان برای پیغمبر صلی الله علیه و آله، هیچ اینها را لحاظ نکند، بگوید: خدایا! یک جان دادی به من، من امشب با شخص تو معامله می‌کنم. «من یشری»، شراء؛ بیع، خرید فروش، من جانم را به تو می‌فروشم، به چه قیمتی؟ «مرضات الله». نه به قیمت بهشت، لذا این عالم استاد من می‌گفت که اگر این قرآن است، آن هم دلیل داشت، دلیلش هم همین «رضایت الله»، رضایت الله عددی که نیست، حدودی هم نیست، رضایت الله مثل خود الله بی‌نهایت است، رضای خدا که دیگر کم ندارد، زیاد ندارد، ده تا نیست، هجده تا نیست، هزار تا نیست، چهارچوب نیست، رضایت الله؛ یعنی صفت خدا با ذات یکی است، بی‌نهایت است، می‌گفت: اگر روز قیامت از حضرت آدم، تمام انبیاء، اولیاء، امت‌ها، انسان‌ها، همه تا روز برپا شدن قیامت یک جا جمع می‌کند خدا اینها را، کل اینها اگر کیسه عملشان سرخالی باشد، کلّ و خداوند از رضایت آن شب از علی، کلّ کیسه‌های سرخالی را پر بکند، کلّ می‌شوند اهل بهشت و از علی علیه السلام هم هیچ چیز کم نمی‌آید. این عیار خلوص.

درکش هم مشکل است، من می‌گویم، الفاظ می‌گویم، شما بزرگواران می‌شنوید، صوت می‌شنوید، اما درک مسئله خیلی کار مشکلی است که چه خبر است؟ معامله با خدا چیست؟ فروش جان به پروردگار چه خبر است؟ این که برای یک شب علی علیه السلام است، شصت و سه سال همین بود علی علیه السلام. این که برای علی علیه السلام است، صدیقه کبری علیه السلام هجده سال طرف خریدش پروردگار عالم بود، او که صدیقه کبری علیه السلام است،

با شفاعت کاسه نیمه پر ما سرریز می‌شود

وجود مبارک ابی‌عبدالله علیه السلام، ابی‌عبدالله علیه السلام کربلا چه سرمایه‌ای را با خدا معامله کرد و خدا به چه قیمتی از او خریده؟ کسی می‌تواند درک بکند؟! نه! یک نفس ابی‌عبدالله علیه السلام در گودال به کل عبادت جن و انس و ملائکه سنگینی می‌کند، یک نفسش. ما اینقدر سرمایه داریم. آنها هم برای ما می‌خواهند، یعنی دغدغه در دنیا داشتند، قیامت هم دغدغه دارند ولی ما هم یک کاری باید بکنیم، دل آنها را به درد نیاوریم، حداقل دل آنها را به حداقل از خودمان راضی نگه داریم، به حداقل که فردای قیامت نایستند دم در بهشت معطل بشوند بگویند: خدایا! شیعیانمان، گریه‌کنندگان بر حسین، بالأخره ما هم یک اتصالی باید داشته باشیم، بی‌اتصال که نمی‌شود، بی‌مایه که نمی‌شود که الحمدلله داریم، اگر بگوییم: نداریم. دروغ گفتیم، دروغ حرام است! می‌گوییم به پروردگار [و] راست هم می‌گوییم، می‌داند که خدایا ما علی علیه السلام را دوست داریم، خدایا! ما بچه‌های علی علیه السلام را دوست داریم، خدایا! در حد قدرتمان به حرف علی علیه السلام و بچه‌هایش تا حالا گوش دادیم، بقیه‌اش هم گوش می‌دهیم.

این ملاک نجات است، وقتی مایه‌دارانی مانند آنها را داشته باشیم؛ امید صددرصد داشته باشید که ظرف سرخالی نماز و روزه و کارهای خیرمان را آنها پر می‌کنند، این اسمش شفاعت است، داریم نه اینکه هیچ چیز نداشته باشیم، داشته باشیم اما یک خُرده کم داریم، می‌لنگد کارمان، آنها با آن آبرویی که دارند، با آن اعمالی که دارند پر می‌کنند.



خیر دنیا و آخرت ولایت امیرالمومنین علیه السلام است

خب! یک آیه دیگر هم بخوانم، نه در این زمینه ارزش‌ها، این آیه خیلی خوشحال‌کننده است برایتان. قرآن می‌داند به قول امیرالمومنین علیه السلام: «فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ»؛ هر آیه‌اش تحمل معانی متعددی را دارد، حَمَلٌ؛ یعنی تحمل‌کننده، «القرآن حمل ذو وجوه»، یک آیه‌اش هفتاد معنا دارد، یک معنای بطنی‌اش باز هفتاد معنا دارد، اینها در کتابها هم گاهی نمونه‌اش آمده، به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً»^۱ را نمی‌فهمم معنایش چیست؟

امام فرمودند: حسنه دنیا، آتنا فی الدنيا حسنه علی بن ابیطالب علیه السلام است.^۲ حسنه دنیا؛ یعنی خدایا! «ربنا آتنا فی الدنيا حسنه»؛ یعنی خدایا! علی علیه السلام را به من بشناسان! علی علیه السلام را به من تحویل بده! یعنی خدایا! من را با ولایت علی علیه السلام قرار بده! من را مأموم علی علیه السلام در دنیا قرار بده! این برای دنیاست، «و فی الآخرة حسنه»، خدایا! در آخرت به من حسنه بده! یعنی خدایا! از قبر که درآمدم دست من را بگذار در دست علی علیه السلام همین. من دیگر کاری ندارم.

آن وقت به ما گفتند: مکه می‌روید در طواف دعاهای متعددی است، هفت جور دعا هر داعی برای یک طواف، ولی در کل هفت طواف این آیه را بخوانید، «رَبَّنَا آتِنَا» اینجا علی علیه السلام به دنیا آمده، «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا»، خدایا! مولود این کعبه را من را با او آشنا کن! ولایتش را به من بده! دلم را غرق عشق او قرار بده! «و فی الآخرة حسنه»؛ قیامت دستم را دست کسی دیگر نگذار! شیطان قد علم نکند بگوید: خدایا! نبری این برای من است، این مشتری من است. می‌گوید؟ در روایات هم دارد که قیامت شیطان قد بلند می‌کند،

۱. نهج البلاغه، نامه ۷۷.

۲. بقره: ۲۰۱.

۳. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۳۳.

۴. الکافی (ط - الإسلامیه)، ج ۴، ص ۴۰۷.



ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

می‌گوید: مشتری‌های من به تو ربطی ندارد، آنها را بده به خودم! من به اینها گفتم: بی‌حجاب شو! گفتند: چشم این برای من است نه برای تو که خدایا این بی‌حجاب‌ها را برداری ببری کنار زهرا بگذاری، مال من را نبر! رباخور برای من است، عرقخور برای من است، قمارباز برای من است، بی‌نماز برای من است، بی‌دین برای من است، ملک من برای من!

اما زهرا هم قیامت بلند می‌شود می‌گوید: خدایا! افراد ما را بده به خودمان! بیشتر البته فاطمه زهرا علیها السلام روی گریه‌کن‌های بر ابی‌عبدالله علیه السلام تکیه می‌کند، آنها برای ما هستند، نمازخوان‌های شیعه برای ما هستند، کار خیر کنندگان شیعه برای ما هستند، برای ما برای ماست، مال شیطان هم مال شیطان. این است معنی «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً».

چه اخلاقی دارند! هر چی را می‌خواهند برای ما می‌خواهند. این دعا را از امروز به بعد در قنوت‌هایتان بخوانید! در رکوع و سجود بخوانید! هر کدام اهل نماز شب هستید در نماز شب بخوانید! چه کار کردند اینها در خلوص، چه کار کردند!

جلسہ ششم

فضیلتِ اِسَاز

ذکر ارزش ایثار در قرآن کریم

یکی از ارزش‌های انسانی، اخلاقی، الهی که چند بار در قرآن کریم مورد تمجید و تعریف پروردگار قرار گرفته مقدم کردن دیگران در امور زندگی بر خود است. البته این مقدم کردن دیگران یک لطیفه‌ای دارد که آیات قرآن به آن لطیفه، به آن شرط، به آن واقعیت اشاره کردند که در خواندن آیات آن بخشش را عرض می‌کنم که چیست.

فداکاری و ایثار صحابه خاص صدر اسلام

آیات در سوره مبارکه حشر است، خیلی از مردم مدینه وجود مبارک رسول خدا ﷺ را ندیده بودند، بر اثر یکی - دو سفر که یکی از چهره‌های معتبر مدینه چهره با ادب، با وقار، به نام اسعد بن زراره به مکه رفت، در مسجد الحرام با پیامبر ﷺ آشنا شد و سه آیه قرآن را از سوره مبارکه انعام از پیامبر ﷺ شنید، اسلام را پذیرفت.

قبل از اسلام آوردنش فرهنگش، فرهنگ بت‌پرستی بود اما آدم لات و عوضی و هیجانی نبود، یک آدم با ادبی بود، آدم با وقاری بود، آدم با انصافی بود در سؤالی که از پیامبر ﷺ کرد؛ چه می‌گویی شما؟ هدف چیست؟ پیامبر ﷺ هم همان سه تا آیه را خواندند، این هم دید چه مسائل بلندی، چه حقایقی در آن آیات، حدود نه مسئله اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی، عاطفی، اعتقادی را خدا مطرح کرده است، حالا بعداً خودتان ببینید این سه آیه را! احتمالاً صد و پنجاه و یک و دو و سه سوره انعام است.



وقتی مسلمان شد؛ به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: خیلی دلم می‌خواهد یک نفر را با من بفرستی همین‌هایی که برای من خواندی بیاید برای مردم مدینه بخواند! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را که آن وقت هجده سالش بود، خیلی وارد به قرآن بود، بسیار جوان مؤمنی بود و تک پسر خانواده هم بود پدر و مادرش بت‌پرست بودند، با این جوان هم سخت درگیر بودند، ولی آدم عاقل، آدم با انصاف وقتی حق را پیدا می‌کند؛ دیگر حق را گم نمی‌کند. این از لوازم حق است که آدم حق پیدا شده را دوباره گم نمی‌کند، مگر به قول قرآن مجید **﴿إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾**؛ آدم بی‌خرد پستی باشد، **﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾**؛ آنی که رویگردان از دین ابراهیم است کسی جز کم خرد سبک مغز سفیه نیست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: از من مبلّغ خواستند؛ شما می‌روی مدینه؟ گفت: بله! یا رسول الله می‌روم، مدینه هم که این جوان درآمدی نداشت، پدرش خیلی ثروتمند بود، از رده‌های بالای پولی مکه بود، وقتی آمد مدینه اول رفت سراغ شغل، یک باغداری را دید گفت: من جوان هستم، توانمند هستم، می‌توانم برای درخت‌هایت از چاه آب بکشم، آبیاری کنم، او هم گفت: باشد مثلاً من روزی دو درهم می‌توانم حقوق بدهم، خیلی با فقر در مدینه زندگی کرد از هجده سالش که وارد شد.

حدود نه سال مدینه بود، در جنگ احد هم شهید شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله هر وقت نگاهش می‌کرد؛ می‌گفت: **«انظروا إلی رجُلٍ قد نَوَّرَ اللهُ قلبه»**، این یک جوان است، می‌گفت: **«هذا رجل»**؛ این یک مرد کامل است که نورالله قلبه بالايمان، خدا قلبش را با ایمان روشن کرده است. نورانی کرده است.

ای پیامبر صلی الله علیه و آله! به همه مؤمنین سایه رحمت بگشای

این بزرگوار در مدینه عده‌ای را نه همه راه، می‌دانید که هیچ وقت همه نیامدند تسلیم حق بشوند، حق همیشه آشکار بود، دلیل داشت، برهان داشت، علمی بود، ولی همه قبول

۱. بقره: ۱۳۰.

۲. تنبیه الخواطر، ج ۱، ص ۱۵۵.

نمی‌کردند، همیشه یک بدنه محدودی از جوامع از زمان آدم تا حالا حق را قبول می‌کردند، بندگان با ارزش پروردگار هم همین‌ها هستند که حق را قبول کردند، اینها خیلی پیش خدا ارزش دارند، خیلی!

و برای خدا فرق نمی‌کند که این قبول‌کننده حق کیست؟ باربر است، کارگر است، عالم است، شهری است، دهاتی است، کاسب است، پروردگار به این شئون کاری ندارد شما حالا آیات هم کم نیست که من آدرس بدهم قرآن را ببینید که پروردگار به شخص پیغمبر ﷺ درباره همین مردم حق‌پذیر چه سفارشات کرده درباره آنها.

مثلاً یکی‌اش این است: ﴿وَإِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ ابْتَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ حبيب من! نهایت احترام را به مؤمنین داشته باش! این یک سفارش قرآن مجید است، یک سفارش دیگر دارد آن که خیلی سفارش عجیبی است، خیلی! ﴿وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ﴾^۲؛ چشم از این مردم مؤمن برندار که به چیز دیگری به مردم دیگری بدوزی، اصلاً چشمت با اینها باشد، منظره تماشای چشمت مردم مؤمن باشند! این مردمی که ﴿بِالْقَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾^۳؛ شبانه روز دنبال رضای خدا می‌دوند، می‌روند در مغازه دنبال رضای خدا، رضای خدا را در مغازه جستجو می‌کنند، راه جستجویش را هم بلد هستند، مسیر حلال را هر کسی طی بکند؛ به رضای خدا می‌رسد. برمی‌گردند خانه با زن و بچه مهربانند و نرمند و با گذشتند، این مسیر جستجو برای به دست آوردن رضای پروردگار.

مراتب بالای صحابه خاص اهل مدینه و شهادت اکثر آنها قبل وفات

پیامبر ﷺ

اینها که در مدینه بودند، این آیات هم در مدینه نازل شده، سفارشات که به پیغمبر ﷺ شده برای احترام به مردم مؤمن، اینها دیگر درجات ایمانی‌شان خیلی بالا بوده! حالا این

۱. شعراء: ۲۱۵.

۲. کهف: ۲۸.

۳. کهف: ۲۸.

چند تا آیه را در حق اینها بشنوید! این تعریف خداست، این آیه یقیناً در رابطه با انبیاء و اولیاء نیست، آنها آیات خودشان را دارند که مقامشان هم مافوق اینهاست، این آیات مربوط به اینهاست شأن نزولش همین مدینه‌ای‌ها هستند که خیلی‌هایشان هم زمان پیغمبر ﷺ از دنیا رفتند یا در جنگ شهید شدند، اینها اگر زنده بودند؛ حادثه بعد از مرگ پیغمبر ﷺ اتفاق نمی‌افتاد؛ یعنی جرأتش را هم نداشتند این مثلث نفاق را یهودیت و مسیحیت که سقیفه را سرپا کنند، اصلاً جرأت نداشتند، ولی اینها در جنگ شهید شده بودند یا قبل از پیغمبر اکرم ﷺ از دنیا رفته بودند که پیغمبر ﷺ شب آخر عمرشان؛ یعنی شب بیست و هشت صفر که یک کسی کنار بسترشان بیدار بود، فرمودند: بیا زیر بغل من را بگیر من را تا قبرستان بقیع ببر! با اینکه دیگر نمی‌توانستند پایشان را راحت بلند کنند و روی زمین بگذارند، این می‌گوید: من پیغمبر ﷺ را می‌کشیدم با آن حال، وارد قبرستان بقیع شد، اولین حرفی که خطاب به قبرها کرد، فرمود: خوشا به حال شما که قبل از من از دنیا رفتید! من هم فردا می‌آیم، فردا بعد از مرگ من در این شهر حادثه‌ای اتفاق می‌افتد که هر کسی در این حادثه وارد بشود؛ کافر به خداست. ولی خوش به حالتان که قبل از من مُردید!

جریانات مدینه پس از رحلت پیامبر ﷺ، بستر انحراف جامعه

بعضی از حادثه‌ها کفر می‌آورد مگر آدم یک ایمان خیلی قوی داشته باشد که آن جریانات تلخ را ببیند، تلخی‌اش به خودش هم اثر نکند اما در گردانه دین بماند، اینهایی که ماندند؛ امام هشتم تعداد دادند، اسم هم دادند، در یک روایت بسیار مهم مفصلی حضرت رضا علیه السلام می‌فرمایند: وقتی بعد از مرگ پیغمبر ﷺ حادثه سقیفه که تلخ‌ترین حادثه تاریخ بشر و پرضررترین حادثه بوده، برپا شد؛ امام هشتم علیه السلام می‌فرمایند: در کنار این حادثه دوازده نفر فقط سالم ماندند بقیه رفتند جهنم.

اما آدم اگر دقیق باشد؛ این یکی دو آیه سوره حشر را در تعریف این مدینه‌ای‌ها که از این ارزش والا برخوردار بودند؛ یعنی دیگران را بر خود مقدم می‌کردند، این آیات را دقت کند؛



می فهمد که اینها بعد از مرگ پیغمبر ﷺ زنده نبودند غیر از همان ده - دوازده تا، که آنها هم کاری از دستشان بر نمی آمد، اینها یا زمان پیغمبر ﷺ مُردند و یا شهید شدند و پیغمبر ﷺ در مرگ تک تک شان هم گریه کرد و سر قبرشان می آمد. حالا آیه را گوش بدهید!

برخی ویژگی های مردم فداکار مدینه در میزبانی مهاجرین

«وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ»^۱، خدا می فرماید: سختم از کسانی است که پیش از مهاجران مکه در مدینه جا داشتند، خانه داشتند، مغازه داشتند، کشاورزی داشتند، از شهر مدینه به خاطر اینها فقط تعبیر می کند به دارالایمان، چطور شما بعضی از شهرهای ایران را که حالا آن نیست ولی قدیم بود، می گفتید: دارالمؤمنین. خدا هم در این آیه مدینه را می گوید: دارالمؤمنین، «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ» و این آیه یک درس هم می دهد که اگر آدم ببیند خودش و زن و بچه اش در معرض خطرند در شهر خودش به خاطر کثرت فساد، دندان باید بکند، رنج باید ببرد، زندگی اش را از آن شهر بردارد برود در شهری که خلوت تر است، از فساد دورتر است، مردمش بهتر هستند. واجب نکرده خدا همه ما تهران بمانیم. کجا واجب کرده؟!

خیلی ها ماندند در تهران دیندار بودند خودشان و زن و بچه شان بی دین حسابی شدند، «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ» پیش از مهاجران در دارالایمان؛ یعنی مدینه جای داشتند، زندگی داشتند.

ویژگی اول میزبانی شایسته مهاجرین اهل ایمان

از اینجا شروع می شود این صفت، صفت مقدم انداختن دیگران بر خود، «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ» این جمعیت نه همه مردم مدینه؛ چون به قول امروزی ها دارد کد می دهد در آیه، «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ» کد اول که منظور یک گروه خاص هستند،

۱. حشر: ۹.

«يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»؛ اینهایی که از مکه بر اثر فشار مشرکین خانه‌یشان از دست رفته بود؛ چون نمی‌توانستند خانه را بردارند بیاورند مدینه، از ترس کشته شدن، تبعید شدن، شکنجه شدن، خداوند فرموده بود: بروید، از این شهر بروید!

اینها تک تک، دو تا دو تا، می‌آمدند مدینه، خانه که نداشتند [در] مدینه، خانه مکه ماند مشرکین برداشتند، مغازه ماند، جنس‌های مغازه ماند، این‌ها با یک دست لباس خودشان و زن و بچه از میان این جاده‌های طولانی سنگلاخ تپه به تپه، کوه به کوه، دره به دره، دیدید که مدینه تا مکه چه جاده‌ای است و چه بیابان‌های عجیب و غریبی می‌آمدند مدینه؟!

فرق بین اهل ایمان در مهاجرپذیری و کفر در همین آیه بیان شده، الآن این چند میلیون مهاجری که از سوریه و عراق رفتند اروپا، تمام درها را بستند، دروازه‌ها را بستند، پنج هزار تا پنج هزار تا بیرون کشورها در بیابان‌ها آب ندارند، دستشویی ندارند، حمام ندارند، لباس ندارند، غذا ندارند، اغلب هم حاضر شدند برگردند زیر توپ و تانک عربستان و امریکا جان بدهند و نابود بشوند و راحت بشوند، آن زندگی که خیلی بدتر است.

اما قرآن می‌گوید: این بدنه از مؤمنان، «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»؛ عاشق مهاجرین بودند، عاشق چشم و ابرویشان بودند؟! یک مشت سیاه و سوخته و بی‌ریخت و بی‌قیافه و یکی از مهاجرین به اصطلاح بلال است، یکی‌شان سعید رومی است، این‌ها قیافه هم نداشتند ولی اینها عشق ایمانی و الهی به مهاجرین داشتند.

ویژگی دوم از خودگذشتی

«يُؤْتِرُونَ» این کد دوم است، «وَ يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»، کی مقدم کنم دیگران را بر خودم؟ آن وقتی که خودم این یک دانه اتاق را نیاز دارم، آن وقتی که خودم این یک دست لباس را که اضافه دارم، واقعاً نیاز دارم، آن وقتی که این غذا را نیاز دارم، در عین احتیاج خودم اتاقم را، پولم را، خانه را، غذا را، لباس را بدهم به دیگری. در عین احتیاج.



یک وقت من صد میلیارد تومان در بانک دارم، حالا آدمم اتفاقاً در یک مسجدی می‌بینم شب عید دارند می‌گویند: آقا! کمک کنید! یک پولی بعد از منبر بدهید مردم خیلی‌هایشان نمی‌توانند شب عید را اداره کنند، نمی‌توانند برای بچه‌هایشان لباس بخرند، شرمنده بچه‌هایشان هستند، این هم با آن پول کلان یک دو تا دانه صد هزار تومانی از جیبش درمی‌آورد می‌دهد این نه معنی انفاق است نه معنی محبت است، این معنی‌اش رودربایستی است؛ یعنی هیچ ثوابی هم ندارد؛ چون می‌داند که اهل محل می‌شناسند تریلیاردر است، حالا اگر ندهد؛ بد می‌شود مثلاً.

مورد دیگران را بر خود مقدم کردن در هنگامی است که خودم نیازمند واقعی باشم، می‌خواهم الآن بچه‌ام را زن بدهم بیاورم در این دو تا اتاق می‌بینم از مکه مهاجر آمده، خانه‌اش رها، مغازه‌اش رها، سرمایه‌اش رها، با یک دست لباس خودش و زن و بچه، جا هم ندارد، در مدینه پنجاه درجه هوا گرم است، بچه‌ام را صدا می‌زنم، می‌گویم: بابا! یک دو سال دیگر به خاطر خدا برای زن گرفتن صبر کن، ما این دو تا اتاق را که خودمان خیلی به آن نیاز داریم بدهیم به این مهاجرین و می‌دادند. یعنی هیچ کدام اینها خانه نمی‌توانستند بخرند، تمام مهاجرین را این بدنه ایمانی نه همه این راه دادند؛ یعنی به اینها آرامش دادند، خیال اینها راحت شد، زنتان دخترشان بیرون نماند.

یک پناهگاهی داشته باشند بعد هم به خانم‌هایشان گفتند: غذا که درست می‌کنید اگر دیدید می‌شود به آنها هم غذا داد خودمان هم داریم بهشان بدهید، اما اگر امروز فقط این یک وعده غذا را می‌توانید درست کنید؛ این وعده را بدهید به آنها خودمان نان خالی می‌خوریم، به آنها هم نگوئید.

﴿وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾^۱ خصاصه یعنی احتیاج شدید، این کد دوم آیه من حالا لغت کد را نمی‌دانم چی چی هست، از این وارداتی‌های خارجی‌هاست که حالا ما هم خودمان از زبان مردم می‌شنویم، گاهی هم در تلویزیون می‌گویند، من معادل

فارسی را نمی‌دانم چیست نشانه است، علامت است، باید حالا در کتابهای خارجی ببینیم که معنی کدچیست. حالا آیه دارد کد می‌دهد، درباره کسانی که آراسته به این ارزش والا هستند که دیگران را بر خود مقدم می‌کنند این کد دوم.

ویژگی سوم: میزبانی بدون هیچ چشم‌داشت

اما کد سوم، «وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا»^۱ و اینها در دلشان یک بار به این مهاجرینی که بر خود مقدم کردند، چشم‌داشتی به آنی که در اختیار آنها بود نداشتند. هیچ چشم‌داشتی نداشتند، دیگران را بر خود مقدم کردند لله، بدون چشم‌داشت، آخه یک وقت آدم یکی را بر خودش مقدم می‌کند بعد می‌نشیند این شعر را برای خودش می‌خواند "تو نیکی می‌کن و در دجله انداز، که ایزد در بیابانت دهد باز". یعنی توقعی است در ایثار، ولی در این کد سوم آیه می‌گوید: اینها افاق به مهاجر می‌دادند، غذا دادند لباس دادند، کل کارشان تا وقتی مهاجرین به یک نان و نوائی رسیدند، کاملاً بی‌توقعانه بود، هیچ توقعی نداشتند که حالا آنی که بر خودشان مقدم کردند توقع کنند و اعلام هم بکنند: بابا! از مکه آمدی آس و پاس بودی ما دو تا افاق خدا خواست بهت دادیم، منتی هم نداریم اما سحر رفتی مسجد و نماز شب و گریه، یک تلفنی هم برای ما به خدا بکن! یک زنگ هم برای ما بزبان همچنین توقعی هم نداشتند، این متن آیه است: «وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا».

حالا دنباله آیه شریفه، «وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ»، خیلی این آیه جالب است! خیلی‌ها هم گرفتارش هستند. کسی که جلوی خودش را از آلوده شدن به بخل و از آلوده شدن به حرص، دو تا سر دارد، شح، شح غیر از بخل است، شح یک سرش حرص زدن برای پول جمع کردن است و یک سرش هم بخل ورزیدن است، قرآن می‌فرماید: «وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ»؛ کسی که وجود خودش را از آلوده شدن به حرص و بخل حفظ بکند، کسانی که



حفظ بکنند، «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» اینها چه کار کردند با این پاک نگاه داشتن خود از بخل و حرص؟ تمام موانع جاده بهشت را برطرف کردند. این متن آیه است.
 «وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»، البته این کد سوم آیه است در ترتیبی که آیه دارد، آخرین بخشش. «وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

ائمه اطهار علیهم السلام الگوی بی نظیر ایثار و توکل

یک روایت هم در ذیل این آیه برایتان بخوانم، خیلی روایت جالبی است! خیلی روایت مهمی است! کتاب‌های مهم ما هم نقل شده، «رَأَى يَوْمًا جَمَاعَةً»، وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر یک جا داشتند می‌رفتند یک گروهی را دیدند، من متن را کامل می‌خوانم، ایستادند. «فَقَالَ مَنْ أَنْتُمْ؟» شماها کی هستید؟ اولین بار است می‌بینم شما را، کی هستید؟ «قَالُوا نَحْنُ قَوْمٌ مُّتَوَكِّلُونَ»، ما کسانی هستیم که همه تکیه‌مان به پروردگار است، همه تکیه‌مان.

الله اکبر از این ظرافت‌های فکر انبیاء و ائمه چقدر ظریف و لطیف است! «فَقَالَ مَا بَلَغَ بِكُمْ تَوَكُّلَكُمْ؟» این توکلی که می‌گویید این تکیه‌ای که می‌گویید بر خدا دارید، این تکیه کردن و این توکل شما را به کجا رسانده؟ الآن کجای این عالم هستید؟ بگویید به کجا رسانده شما را این توکل؟ «قَالُوا إِذَا وَجَدْنَا أَكْلَنَا»، ما می‌رویم دنبال کار دنبال کاسبی، دنبال کشاورزی، گیر بیاوریم لقمه‌ای را «إِذَا وَجَدْنَا أَكْلَنَا»؛ می‌خوریم، دنبال مال حلال، دنبال زحمت و کار و کوشش، «إِذَا وَجَدْنَا أَكْلَنَا»؛ گیرمان بیاید می‌خوریم، «و إِذَا فَقَدْنَا صَبْرَنَا»؛ اگر یک روز رفتیم دنبال کار، کار به تورمان نخورد، مشتری نیامد، فروش نکردیم، «صَبْرَنَا»؛ صبر می‌کنیم، داد و بیداد نمی‌کنیم، گله نمی‌کنیم. این مقام توکل است.

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَكَذَا يَفْعَلُ الْكِلَابُ عِنْدَنَا» فرمودند: سگ‌های محل ما هم عین اخلاق شما را دارند، تازه شما رسیدید به اخلاق سگ‌ها، چند سال است زور زدید و زحمت کشیدید که اهل توکل بشوید، تازه شما آدمیزادها رساندید خودتان را به اخلاق سگ‌های



محلّه ما، سگ‌های محلّه‌های ما هم اگر گیر بیاورند، یک کسی یک استخوانی بیندازد بیرون، غذای مانده‌ای بگذارد بیرون می‌خورند، اگر چیزی گیرشان نیاید؛ پاچه کسی را نمی‌گیرند، صبر می‌کنند، سگ‌ها گرسنه هستند، مردم از در خانه می‌آیند بیرون رد می‌شوند، هیچ سگی بهشان نمی‌پرد، گرسنه است بگویم: پیرم لپش را بکنم یا این شکم گنده‌اش را نصفش را پاره کنم بخورم، صبر می‌کند. این کجا رسیدید؟

چقدر خوب است آدم با امام زندگی کند، با قرآن زندگی کند! آدم با قرآن، امام، پیغمبر ﷺ زندگی کند؛ خیلی چیزها می‌فهمد، «هكذا يفعل الكلاب عند»، یگه خوردند، بدبخت‌ها بعد از این همه توکل بر خدا، تازه رسیدیم به اخلاق سگ‌های محلّه امیرالمؤمنین ﷺ.

«فَقَالُوا كَيْفَ نَفَعَلُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟»؛ علی جان! پس ما چی کار باید بکنیم که رده‌مان برود بالا اینجور که تو می‌گویی رده اخلاقی ما تازه رسیده به سگ‌های محلّه تو، ما چه کار بکنیم رده‌مان برود بالا؟ فرمود: «فَقَالَ كَمَا نَفَعَلُهُ»؛ همان کاری که ما اهل بیت می‌کنیم تا رده‌تان برود بالا. نگفت من تنها، فرمودند: "ما" «نفعله»، آنچه که ما انجام می‌دهیم، عرض کردند که شما چه کار می‌کنید؟ فرمودند: «إِذَا فَقَدْنَا شَكَرْنَا وَ إِذَا وَجَدْنَا آثَرْنَا»؛ اگر ما دنبال کار برویم، چیزی گیرمان بیاید «شکرنا»، صورت روی خاک می‌گذاریم و خدا را سپاسگزاری می‌کنیم، می‌گوییم: خدایا! تو ما را لایق دانستی، این نان و پنیر را به ما دادی، ما کجا لایق این روزی تو بودیم؟ خدایا! ما کجا لیاقت این یک دست لباس را داشتیم؟! خدایا ما کجا لیاقت این آبرو و احترام در مردم را داشتیم؟!

وقتی یک چیزی گیر می‌آوریم؛ می‌افتیم در گردانه سپاس و شکر پروردگار، «إِذَا فَقَدْنَا شَكَرْنَا»؛ هر وقت نداریم شکر می‌کنیم. «وَ إِذَا وَجَدْنَا»؛ و هر وقت گیر بیاوریم «آثرنا»؛ دیگران را اول بر خودمان مقدم می‌کنیم. این کار ماست.

ایثار صدیقه طاهره ﷺ در شب عروس

نمی‌دانم در این مقدم کردن دیگران چی را بگویم، هر هی را می‌خواهم برایتان بگویم گریه گلوگیر می‌شود در کارهای این‌ها. بالأخره عروس عروس است دیگر، لباس عروسی‌اش را



دوست دارد، عروس عروس است دوست دارد، اما «وَ إِذَا وَجَدْنَا آثَرَنَا»، وقتی هم که شب عروسی لباس عروسی گیرمان می‌آید «آثرنا»؛ چون حضرت فرمود: نفعله، همه ما. خانم‌ها کیست دارد ناله می‌کند؟ گفتند: هیچ چیز خانم یک زن گدایی است. فرمود: رد نکنید من را، بگذارید بیاید من بینم چه شده، بعد هم گفت: دورم را بگیرد پیراهن شب عروسی را درآورد و تا کرد و داد به فقیر.

«إِذَا فَقَدْنَا شُكْرَنَا وَ إِذَا وَجَدْنَا آثَرَنَا»؛ نداشته باشیم به نداری مان شکر می‌کنیم، این خیلی روحیه است! یک عده‌ای وقتی ندارند؛ فحش می‌دهند، علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید: وقتی نداریم شکر می‌کنیم.

و کجای دیگر ایثار اینها را بگویم.

شب جمعه است، شب دو نفر است، شب خداست، شب ابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَام است.

جلسه مقتم

ارزش ها و ضد ارزش ها

ارزشمند بودن ذاتی برخی ارزش‌ها

در طول جلسات گذشته شنیدید ذاتاً، طبعاً، یک سلسله مسائل ارزشمند هستند، حتی خداوند متعال به آنها ارزش نداده که گفته بشود پیش از اینکه خدا اینها را ارزش قلمداد بکند ارزشی نداشتند، با ارزش دادن خدا ارزش پیدا کردند. مثل صفات خود حضرت حق که ذاتاً ارزش است. طبعاً ارزش است، نه اینکه پروردگار عالم این سه هزار نام مبارک خودش را ردیف کرده باشد و به این سه هزار نام خطاب کرده باشد؛ من شما را ارزش دادم. نه اینها طبعاً ارزش است.

ارزش‌های حقیقی و تکوینی

در مقابل این ارزش‌ها حضرت سید الشهداء علیه السلام می‌فرماید: یک سلسله امور است که پست است، اینها را هم نه خدا و نه غیر خدا عنوان پستی را رویشان نگذاشته، از ریشه پست هستند، وجود مبارک ابی‌عبدالله علیه السلام از مجموع ارزش‌ها تعبیر کردند به «معالی الامور»^۱، اموری که برتری دارند، قیمت دارند و از ضد معالی الامور تعبیر فرمودند: «سفاساف»^۲؛ یعنی اموری که ذاتاً پست است. دزدی، دروغ، غیبت، ظلم اموری نیست که یا خدا به آنها

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۵۷.

۲. «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَوَادٌ يُجِبُّ الْجُودَ وَمَعَالِي الْأُمُورِ وَتَكْرَهُ سَفْسَافَهَا».

خطاب کرده باشد در عالم معنا که من شما را پست کردم. پس دیگر امور پست است نه، ذاتاً! پست هستند.

ارزش انسانی توحید

این ارزش‌ها وقتی که متوجه انسان می‌شوند می‌خواهند در ظرف وجود انسان قرار بگیرند، کاری که با انسان‌ها می‌کنند یکی‌اش این است که وزن معنوی انسان را خیلی سنگین می‌کنند. این ارزش‌ها یک بخشش مربوط به اعتقادات است، توحید در رأس ارزش‌هاست، وقتی که در دل انسان طلوع بکند؛ انسان وزن معنوی پیدا می‌کند. تا جایی که بنا به نقل صدوق در کتاب بسیار مهم توحید حدود چهارصد صفحه است، هزار و دویست سال پیش نوشته شده، در عصر غیبت صغری، روایتی را نقل می‌کند خواندنی، باحال، امیدبخش، کل روایت از قول خود پروردگار نقل شده است. جزء احادیث قدسیه است.

حتی ابلیس اعتقاد به توحید داشت

پایان این روایت پروردگار می‌فرماید: به عزتم قسم! این دیگر بالاترین قسم است و حتی ابلیس هم خبر داشت که این قسم یک جایگاه خیلی بالایی دارد که وقتی می‌خواست برای خدا قسم بخورد چنانکه در قرآن آمده به پروردگار گفت: ﴿فَبِعِزَّتِكَ﴾^۱. در ضمن هم آیه نشان می‌دهد که ابلیس خدا را قبول داشته، قبول داشته ولی توحید را راه نداده بود در باطن خودش، توحید یک طرف بود، این هم یک طرف ولی قبول داشت. قیامت را هم قبول داشت؛ چون به پروردگار عرض کرد: ﴿قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۲؛ تا روز قیامت به من مهلت عمر بده. معلوم می‌شود قیامت هم قبول داشته اما جدای از خودش بوده؛ چون اگر این توحید و قیامت در او بود مثل همه ملائکه امر خدا را اطاعت می‌کرد و به آدم سجده می‌کرد.

۱. ص: ۸۲

۲. اعراف: ۱۴

توحید دارای مراتب است

خیلی‌ها مؤمن هستند مثل ابلیس اما مؤمن جدای از متعلقات ایمان هستند؛ یعنی به زبان‌شان کفر جاری نمی‌کنند، اظهار کفر هم نمی‌کنند، کفرشان کفر عملی است نه اعتقادی، خدا را قبول دارد ولی خدا که امر می‌کند؛ سجده کن! می‌گوید: نمی‌کنم این کفر عملی است، بی‌نماز کافر است. «من ترک الصلاة متعمدا فقد کفر»^۱؛ اما کفرش کفر عملی است اگر به او بگویید: واقعا خدا را قبول نداری؟ می‌گوید: غلط می‌کنم خیلی هم خوب قبول دارم. خب! چرا امرش را اطاعت نمی‌کنی؟ دلم نمی‌خواهد، حوصله نماز ندارم، حوصله عبادت ندارم، این می‌شود کفر عملی.

کفر هم دارای مراتبی است

در کتاب شریف کافی در اصولش که یکی از نخبه‌ترین کتاب‌های شیعه است، کلینی یک روایتی را با سند نقل می‌کند از قول حضرت صادق علیه السلام که امام کفر را به پنج قسمت تقسیم کردند، خیلی آدم باید مواظب باشد که چوب انداز کسی را نگوید: کافر، اول آدم باید بسنجد ببیند؛ این آدم مصداق کدام یک از این پنج کفر است، لذا بی‌نمازی که خدا را قبول دارد؛ نجس نیست اما کافر نجس است، بی‌نمازی که خدا را قبول ندارد؛ می‌شود با او هم غذا شد، لازم هم نیست آدم دست و دهان آب بکشد، ابلیس توحید را قبول داشت ولی از بیرون قبول داشت، می‌گفت: تمام عالم هستی مالکش تو هستی، صاحبش تو هستی، ولی امر به من می‌کنی من زیر بار امرت نمی‌روم. توحید را قبول داشت اما با صاحب توحید اختلاف داشت.

قیامت را هم قبول داشت، طبق این آیه. «قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ»، جهنم را هم قبول داشت، البته خدا به او فرمود: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲، قبول داشت

۱. عوالی اللثالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة، ج ۲، ص ۲۲۴.

۲. ص: ۸۵.

جهنم را، گفت: قیامت قسم می‌خورم به خودم خدا فرمود: به خودم قسم! جهنم را از تو و پیروانت پر می‌کنم، گفت به جهنم که پر می‌کنی پر کن! این دیگر نهایت کبر است. که آقا ربا نخور، ظلم نکن، کار زشت نکن، تهمت نزن، مال حرام نخور، می‌روی جهنم می‌گوید: خب! بروم مگر چه می‌شود؟

این کفر عملی است نه کفر اعتقادی، جالب این است که خدا فقط یک مرد و زن را خلق کرده بود، اصلاً خبری از کسی دیگر در این کره خاکی نبود ولی ابلیس از بعثت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خبر داشت، اخباری بود که از ملکوت گرفته بود، قشنگ دربارهٔ انبیاء با خدا حرف زد. در قرآن است.

کسانی که به مقام وصل رسیده اند در امانند

گفت: ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾^۲، نه مخلصین، فرق می‌کند، مخلص مسافر راه است، مخلص به مقصد رسیده. بین این دو تا فرق است، خب! انبیاء مخلصین بودند، ابلیس هم خبر داشت، خیلی تعریف جالبی از شان کرده، قبل از ابلیس خدا نگفته: مخلصین، مخلصین را در بارگاه کبریائی اول ابلیس مطرح کرد؛ یعنی می‌دانست صد و بیست و چهار هزار پاک، الهی، ملکوتی، بی‌نظیر در این عالم خواهند آمد ولی حاضر نشد قلباً با یکی‌شان ارتباط برقرار کند. از بیرون می‌دید.

خدا را از درون دیدن قیامت را از درون دیدن، انبیاء را از درون دیدن، این مقام وصل است، خدا و قیامت و انبیاء را از بیرون دیدن مقام حجر است، مقام فراق است، فراق. در روایاتمان است منفورترین حکم حلال که خدا از همین حکم حلال خودش کمال نفرت را دارد ولی چاره‌ای نبوده باید این حکم را اعلام می‌کرده طلاق است؛ یعنی فراق، منفورترین.

خب! من وقتی توحید را از بیرون قبول داشته باشم؛ یعنی این نسبت بین من و توحید فراق حاکم است، من قبول دارم ولی نمی‌خواهم، قبولت دارم ولی دوست ندارم، قبولت

۱. ص: ۸۲.

۲. ص: ۸۳.

دارم، زیر بار خواسته‌ات نمی‌روم، این فراق است. نسبت به قیامت هم همینطور، نسبت به انبیاء هم همینطور.

گره قلبی با ارزش‌ها

خب! کسی که ارزش‌های اعتقادی را بپذیرد؛ یعنی در درون راه بدهد، «الإیمانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ»^۱، گفتار حضرت رضا علیه السلام است، خیلی جمله جالبی است! خیلی! یعنی ایمان گره داشتن قلب با پروردگار است، گرهی که هیچ انگشتی نتواند باز کند هیچ چیز.

روز عاشوراء هنوز جنگ شروع نشده بود، هنوز شروع نشده بود، امام علیه السلام با عمر سعد خیلی نزدیک روبرو شدند، شاید بین حضرت و عمر یک نشستن فاصله بود، به حضرت گفت که اگر ما را قبول نکنی، دولت یزید را نپذیری، بیعت با این حکومت نکنی، بیعت به این معنا که ما را قبول کن برگرد مدینه سر زندگی‌ات، پشتوانه همه کارهایت هم ما هستیم، اگر قبول نکنی؛ این جنگ اگر اتفاق بیفتد با جنگ‌های دیگر فرق دارد، در این جنگ دست‌ها سرها، بریده می‌شود، بدن‌ها قطعه قطعه می‌شود، خیمه‌ها آتش می‌گیرد، زنان و دختران به اسارت گرفته می‌شوند، شما بیا همه این عوارض و سختی‌ها و مسائلی که می‌خواهد پیش بیاید با یک دست دادن به ما دفع کن.

حضرت فرمود: والله هیچ چیز شما را قبول نمی‌کنم! این گره قلب است. نه پول می‌تواند باز کند، نه زنده ماندن می‌تواند باز کند، نه خوش بودن در مدینه و در باغ‌ها و نخلستان‌ها می‌تواند باز کند، نه تهدید به کشته شدن و سر بریدن و دست بریدن و آتش گرفتن خیمه‌ها و اسیر شدن زن و بچه نمی‌تواند باز کند.

توحید با گره قلبی به آن

«عقد بالقلب»، خب! این توحید که خودش فوق ارزش‌هاست، وقتی که در دل طلوع بکند؛ یعنی من حس بکنم با شنیدن معارف، با شنیدن دلائل، توحید خورشیدش در قلبم

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۷.

طلوع کرده است اینقدر ارزشش بالاست که قسم خورد به عزت خودش به عزتم قسم! قیامت یک نفر از اهل توحیدم را به دوزخ نمی‌برم، اهل توحید.

کلیسایی‌ها هم می‌گویند: خدا، ولی خدای توحیدی نیست. می‌گویند: این خدایی که ما می‌گوییم؛ یک خدای ترکیبی است، ترکیبی از اب، ابن و روح القدس است، سه اقنون، ترکیب. خدا یک دانه است، از سه نفر با همدیگر خدا نشدند، عیسی عبد خداست، مریم مملوک خداست، این پیغمبر اولوالعزم و مادرش هیچ دخلی به مسئله الوهیت ندارند، اینها مملوک در عبودیت هستند نه مالک در الوهیت. ولی کلیسا آمده هر دویشان را مالک در الوهیت معرفی کرده است.

خب! در امت اسلام هم خیلی‌ها موحد هستند موحد فراقی، یعنی یک طرف خداست یک طرف هم اینها، بینشان جدایی است نمی‌گوید قبول ندارم، می‌گوید: قبول دارم ولی نه اینکه در باطن من قرار بگیرد آن بیرون برای خودش باشد، ما هم بیرون برای خودمان هستیم و با این توحید عمل تحقق پیدا نمی‌کند.

انسان خداشناس به هیچ‌عنوان از اعتقاد خویش دست بر نمی‌دارد

موحد، کسی که در درونش توحید است، کسی که در بیرونش تمام اعمالش موافق با آن توحید قلبش است، تمام اعمالش. الان می‌آید در مسجد می‌گوید: یک میلیارد می‌خواهم بدهم شب عید است در ضروری‌ترین جا خرج بکنم، اما هیچ وابسته به ما در این مسجد نیست؛ یعنی دلش را که بشکافند می‌بینند که این یک میلیارد را واقعاً لله داده، می‌گوید: من عاشق تو هستم که در قلب من هستی، دلبسته به تو هستم، من به عشق تو این پول را دارم می‌دهم، مُردم توقعی از ایشان ندارم بگویند: دستت درد نکند! خدا پدرت را بیمارزد! بارک الله عجب مردی هستی! ﴿إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ بِوَجْهِ اللَّهِ﴾، طرف معامله من خداست نه شما مردم. من این یک میلیارد را می‌دهم می‌خواهید به به بگویید، می‌خواهید بگویید: مرگ بر فلانی! برای من مساوی است، هیچ فرقی نمی‌کند.



میزان روز قیامت حق است

آن وقت این آیه را در قرآن ببینید! آیه هفتم سوره مبارکه اعراف. قیامت است، پروردگار می‌فرماید: ترازوی من برای کشیدن بندگانم اسمش حق است، این ترازو از طناب و آهن و چوب و نمی‌دانم امور الکتریکی و اینها درست نشده، حق ترازوی من در قیامت حق است. «وَالْوِزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ»^۱؛ کسی که با این ترازو سنجیده بشود سنگین از آب درآید، الله اکبر از این وزن! وزن معنوی، «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲، اینها از صحرای محشر تا بهشت در جاده‌شان یک دانه مانع وجود نداشت، یک جاده صاف و طول هم ندارد این جاده، طول ندارد که تمام جاده‌ها طول دارد، عرض دارد ولی جاده بین سنگین‌وزن‌ها و بهشت طول هم ندارد.

از پیغمبر سوال کردند: از زمان آدم تا قیامت آنهایی که اهل نجات هستند، اهل بهشت هستند، معلوم نیست چند میلیارد نفرند خدا حساب کل اینها را در چه مدتی می‌رسد؟ در چه مدتی؟ مثلاً این میلیاردها انسان را در ذهنش بوده یکی یک ربع بیست دقیقه هم که رسیدگی بکند نوبت بهشت رفتن به بعضی‌ها به چهل و پنجاه هزار سال می‌شود. خب! چطوری به حساب اینها می‌رسد؟

پیغمبر فرمود: پرونده کل اینها را از وقتی که نگاه بکنند و برسند و امضاء بکنند و کل اینها بروند در بهشت از زمان نماز عصر معمولی شما کمتر است، پس «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ»^۳ یعنی چه؟ «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ».

ویژگی مردمی وجودشان خالی از ارزش‌هاست

اما برای مردم مؤمن، این ارزش‌ها، حالا آن مرد و زنی که وجودشان از این ارزش‌ها خالی است به قول ابی‌عبدالله علیه السلام پر از «سفساف» است؛ یعنی همه‌اش پستی است، بخل، کینه،

۱. اعراف: ۸.

۲. اعراف: ۸.

۳. ابراهیم: ۵۱.



حرص، تهمت، دروغ، ربا، زنا، پر از پستی‌های اعتقادی، اخلاقی و عملی است. حساب اینها را هم در آیه هشتم بیان کرده با سوره اعراف.

﴿وَمَنْ حَفَّتْ مَوَازِينُهُ﴾^۱، تخفیف یک لغتی است که در زبان همه ما هست، هر جا می‌رویم خرید می‌گوییم: تخفیف هم دارد، یعنی پول سبک‌تری می‌شود از ما بگیری به جای یک میلیون هشتصد تومان، به جای صد هزار تومان هفتاد هزار تومان؟ سبک، کسی که وزنش در قیامت سبک است در ترازوی من، «فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» اینها کسانی هستند که تمام سرمایه‌های من که به اینها دادم تباه شده، هیچی نمانده، ﴿بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظَاهِرُونَ﴾^۲؛ چون اینها قدم به قدم زندگیشان تجاوز از حدود و قوانین و حلال و حرام من بوده. ظلم یعنی تجاوز.

وقتی یک راننده از چراغ قرمز رد می‌شود کار ظالمانه‌ای کرده یعنی تجاوز از قانون راهنمایی رانندگی کرده این معنی ظلم است، یعنی تجاوز از حدود، «فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ». این مسئله ارزش‌ها و پستی‌ها.

خب! ما در این چند روز که خدمتتان بودیم و دو روز دیگر هم هست، دو ارزش از مجموعه ارزش‌های الهی را برایتان گفتیم، بیان شد، ارزش دومی که بیان شد این است که از این ارزش خیلی پروردگار در قرآن تعریف کرده است؛ یعنی در کسانی که این ارزش وجود دارد مورد تمجید خداوند عالم هستند.

ویژگی ایثار

و آن ارزش عبارت از این است که انسان در جا دادن به دیگران، در لباس دادن، در طعام دادن، در تعریف کردن، دیگران را بر خودش مقدم کند. که اسم این مقدم کردن دیگران را بر خود قرآن گذاشته ایثار؛ یعنی دیگران را بر خود مقدم کردن کی؟ این کی خیلی مهم

۱. اعراف: ۹.

۲. اعراف: ۹.



است! آن وقتی که خود من نیاز به لباس نو دارم ولی لباس پاره‌ای را بر خودم مقدم کنم، لباس نو خودم را به او بپوشانم، خودم امسال عید با همان لباس پارسال سر بکنم، در طعام مقدم بکنم، در احترام بر خودم مقدم بدارم، هر کسی می‌خواهد باشد مقدم بدارم.

داستان پخت جگر برای امیرالمؤمنین علیه السلام و ایثار ایشان

این روایت را از من شنیدید حالا الان من نمی‌دانم کجا گفتم در تهران، در منبر گرگان یک دهه آنجا بودم یک جا گفتم در نوارهایم هم هست که خیلی زیبا معنی ایثار را یعنی مقدم انداختن دیگران را بر خود نشان می‌دهد! خیلی زیبا!

امیرالمؤمنین علیه السلام همسر صدیقه کبری علیه السلام، یک روز امام مجتبی علیه السلام را صدا زد، فرمود: حسن جان! من یک سال کامل است میل به خوردن جگر پیدا کردم یک سال، یک ساله این میل را نگه داشتم نگفتم، به شکم گفتم: تو با من رفیق هستی حالا اگر جگر هم بهت ندهیم؛ قهر نمی‌کنی از ما مهم نیست، چقدر خوب است آدم اختیار شکمش دستش باشد! چقدر خوب است! به حرام نمی‌افتد. گفت: حالا حسن جان فکر کردم بعد از یک سال این را با تو در میان بگذارم، زحمت بکش برو یک دست جگر بخر پولش هم بده بیاور من امروز نهار جگر پخته بخورم. عرض کرد: چشم بابا!

از اتاق بابا که آمد بیرون برادر خواهرها را صدا زد می‌خواست یک خیر خیلی مهمی بدهد، شصت و سه سال است علی یک غذای خوشمزه نخورده، شصت و سه سال است یا نان و کدو خورده، یا نان دوغ خورده، یا نان و خرما خورده، یا نان و نمک خورده، یا نان خالی خورده، اینهایی که حالا من در کتاب‌ها دیدم، حالا نگوئید: پس خود شما آخوندها که اینها را روی منبر می‌گویید چرا آنجوری نیستید، والله امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «انکم» نه آخوندها کل شما «وَ اِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلٰی ذٰلِكَ»^۱ قدرت زندگی کردن به شکل من را ندارید، نمی‌توانید می‌توانیم؟ والله نمی‌توانیم! حالا شب اول عید شب سال به ما بگویند که

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

امسال را بیا یک دانه نان جو بگیر با این زانویت خرد کن همین را بخور شب عید. دیگر پلو و ماهی و سبزی پلو و نمی‌دانم دسر و سالاد و دوغ و شربت یک شب را ولش کن. من که نمی‌توانم باید حرف علی علیه السلام راست باشد نمی‌توانم، به ما فرمود: نمی‌توانید مثل من باشید اما به من یک کمکی بدهید آن را می‌توانید، به من کمک من را تنها نگذارید، به پاکدامنی‌تان به من کمک بدهید، پاکدامن باشید. این چند روز دنیا با زن نامحرم، با دختر نامحرم، با گناهان جنسی کاری نداشته باشید! این را که می‌توانید کمک بدهید به من، «و اجتهاد»، در دینداری و عبادت تنبل نباشید این را که می‌توانید به من کمک بدهید، و عفت برای نگه داشتن شکم و چشم و زبان و گوش می‌توانید به من کمک بدهید، اینها را پاک نگه دارید، «و سداد»؛ می‌توانید که اهل حق باشید اما شکل زندگی من را نمی‌توانید. خب! وقتی خودش گفته نمی‌توانید من چطور می‌توانم مثل علی علیه السلام سفره برای خودم پهن کنم، اگر هم پهن کنم؛ همه ملت ایران بفهمند عکسش هم روی سایت‌ها بیاید می‌خندند می‌گویند: حیف آخوند دیوانه شده! گناه داره شب عید نشسته دارد خالی خالی نان جو می‌خورد بیچاره! خدا شفایش بدهد! نمی‌توانیم.

یکی از ارزش‌ها که فکر کنم تقریباً شش روز است درباره‌اش بحث شده، مقدم انداختن دیگران بر خود است، این را ما می‌توانیم.

آمد بیرون، بچه‌ها را صدا زد می‌خواست یک خبر خوشی بهشان بدهد که حسین جان! عباس جان! خواهرانم! بعد از شصت و سه سال عمر بابا امروز می‌خواهد یک خرده جگر پخته بخورد، آی بچه‌ها شاد شدند! امام مجتبی رفت قصابی، جگر داری؟ گفت: آره همین امروز گوسفند کشتیم تر و تازه، یک دست بده، آمد داد به آشپزخانه، پختند لای یک نان نرم گذاشتند، نان جو را که نمی‌شد تا کنی که سرد نشود، داغ داغ جگر لای نان را در یک سینی چوبی آورد، گذاشت جلوی امیرالمؤمنین علیه السلام، حالا همه از بیرون سر کشیدند که بابا بخورد. اینها لذت ببرند.



لبه نان را که بلند کرد، جگر پخته، سیخ کشیده، چقدر باحال! چه بوی خوشی! همین که بلند کرد لبه نان را برگرداند حسن جان! آمد در اتاق بله بابا! گفت: در این محل کسی هست که این غذا گیرش نیاید؟ گفت: بله بابا! گفت به جان بابایت بردار ببر بده به او! این ایثار است.

در سوره حشر است آیه‌اش، «وَيُؤْتُونَ»، کل آیه را دیروز خواندم، «وَيُؤْتُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ»، کی؟ «وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»^۱، شصت و سه سال است نخورده، امروز نیاز دارد به خوردن، اما همین امروز که نیاز دارد؛ «يُؤْتُونَ»، می‌گوید: یک گرسنه دیگری را بر خودم مقدم کنم.

شب عید است برادران، شب عید است. یا خودتان یا به وسیله آدم‌های مطمئن اقلا دو شب خانه‌های آبرودارهای مستحق را نونوار بکنید، دو شب را! ما خیلی مستحق سراغ داریم، خیلی هم شما ملت خوبی هستید.

داستان احسان بی منت

همین چند روز پیش یکی از دوستان ما خبر هم به من نداده بود، چهار قلم جنس به اندازه صد تا خانواده فرستاده بود منزل ما، من وقتی در را باز کردم دیدم این پارکینگ خانه پر از برنج و چایی و ماکارانی و روغن [است]. خب! دو روزه هم همه را من رساندم به آنجاهایی که باید برسد، خودم را هم به هیچ کس نشان ندادم، هر کدام را خبر دادیم بیاید ببرد! همین پشت آیفون در را باز می‌کردیم می‌گفتیم: در پارکینگ چقدر نیاز داری، ده تا برنج، پانزده تا برنج، مثلاً دو کیلو برو خودت بردار ببر! اینها وقتی دعا می‌کردند، وقتی اینها را برمی‌داشتند می‌بردند، این ایثار دل ندارها را که شاد می‌کند؛ خدا از شما شاد می‌شود.

این جزء ارزشهاست، این جزء حقیقت‌های سنگین است که روز قیامت بهشت رفتن انسان را خدا بر دیگران مقدم می‌کند. می‌گوید: تو که در دنیا بندگان من را بر خودت مقدم



کردی؛ حالا من هم رفتن به بهشتت را بر دیگران مقدم می‌کنم. این یکی از ارزش‌های الهی و قرآنی است.

روضه شهادت صدیقه طاهره علیها السلام و گریز به عصر عاشوراء

چه روزهای سختی بود که نه یک خانم نود ساله، که نتواند از جا بلند شود، آخر یک وقت نود سالش است، زن بچه‌ها دور و برش هستند؛ مثلاً می‌خواهد وضو بگیرد می‌گوید: ننه! بیاید من را بلند کنید، خودم نمی‌توانم بلند شوم! اما یک خانمی که حداکثر عمرش زیر بیست و پنج سال بود، چه شده بود که دیگر نمی‌توانست از جا بلند شود؟! سرما که نخورده بود، وبا و حصبه که نگرفته بود، اینها آدم را از پا می‌اندازد، نمی‌تواند آدم بلند شود، اینها که نبوده، چه بوده که ایشان نمی‌توانسته بلند شود؟! خب معلوم است یک بدنی که بین در و دیوار مانده. یک بدنی که کلی تازیانہ خورده، یک بدنی که با غلاف شمشیر به آن حمله شده، یک بدنی که در آتش‌ها گیر کرده، یک بدنی که سنگین‌ترین داغ را در عالم جدیدا دیده، خب! معلوم است که نمی‌تواند بلند شود.

برای نماز خواندنش می‌آمدند زیر بغلش را بچه‌هایش می‌گرفتند، شما دو تا پسر داشتید، همسری مثل امیرالمؤمنین علیه السلام داشتید، دختر داشتید می‌آمدند بلندت می‌کردند، این آخرین روزها نمازت را نشسته می‌خواندی، اما یکی از بچه‌هایت می‌خواست از جا بلند شود هیچ کس نبود بلندش کند، خودش در گودال دست و پا زد تا به زحمت سر زانو بلند شد، اول رو کرد به طرف کوفه «فنادی یا مسلم بن عقیل و یا هانی بن العروة» دید جواب نیامد، رو کرد به آن بدن‌های قطعه قطعه یا حبیب! یا زهیر! یا بریر! دید بدن‌ها هم جواب نمی‌دهند، رو کرد به فرزندش؛ علی اکبر! جواب نیامد، رو کرد به نهر علقمه؛ عباس! جواب نیامد، خیلی کم من این روضه را خواندم، خیلی اذیتم می‌کند، این جمله را ببینید؛ آن هم کسی مثل ابی‌عبدالله علیه السلام «مالی أنادیکمُ فلا تُجیبونی»، چرا هر چی صدایتان می‌زنم جواب



نمی‌دهید؟! دید خیلی دردآور است که چرا هر هی صدایتان می‌زنم؛ جواب نمی‌دهید، دنباله‌اش خیلی دردآورتر است! گفت: من هیچ کدام از شما را برای خاطر خودم صدا نمی‌کنم، نمی‌خواهم هم از من دفاع کنید، نمی‌خواهم بیایید زخم‌های من را ببندید، نه نمی‌خواهم بیایید سرم را به دامن بگیرید. « فَقُومُوا مِنْ نَوْمَتِكُمْ، أَيُّهَا الْكِرَامُ»، بلند شوید دارند به خیمه‌ها حمله می‌کنند. «و اذفعوا عن حرم الرسول ان تقاتل»؛ دیگر من طاقت ندارم جلوی چشمم به زنان و دختران من حمله کنند. حسین جان! بگذار حمله کنند، اینها هم مدینه به مادرت حمله کردند، اینها مادرت را زدند.

جلسه هشتم

ارزش‌های انسان

انسان با اگر حکلی مؤمن بودند؛ بیچ مزاحمتی به یکدیگر نداشتند

قرآن مجید جامعه انسانی را بر اساس روش‌هایی که برای زندگی انتخاب کردند؛ گروه به گروه را نام‌گذاری کرده؛ چون همه شما با قرآن کریم انس دارید و قرآن کریم را قرائت می‌کنید، این گروه‌گروه برای شما شناخته شده است، عناوینی مثل کافران، مشرکان، منافقان، مؤمنان، صالحان، اولیاءالله در قرآن مجید دیده می‌شود.

معلوم می‌شود که اندیشه‌ها و افکار مردم نسبت به شکل زندگی گوناگون است، مختلف است، تمام انبیاء خدا و اولیاء الهی و ائمه طاهرین زحمت کشیدند که انسان‌ها را از این گروه‌گروه بودن در شکل زندگی نجات بدهند؛ چون این گروه‌گروه شدن برای فضای زندگی دائم ایجاد مزاحمت می‌کرد و می‌کند. علتش هم این بود این مزاحمت‌ها که فقط یک گروه به فرموده حضرت زین‌العابدین علیه السلام خدا محور بودند، مردمی بودند که در شکل زندگی کردن تسلیم پروردگار مهربان عالم کرده بودند خودشان را، این گروه هرکجا که با هم بودند برای یکدیگر ایجاد مزاحمت نمی‌کردند، مشکلی در زندگی همدیگر ایجاد نمی‌کردند.

اگر هم یکی دو تا از آن روش زندگی ایمانی غفلت می‌کردند گاهی، یک مزاحمتی ممکن بود ایجاد بکنند، بعد هم جبران می‌کردند که این نوع مزاحمت‌ها را امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: خیلی کم است. لغزش‌ها خیلی اندک است چون آدم خدا محور معمولاً مواظب زندگی می‌کند، آدم خدا محور معرفت به خدا دارد، توجه به این معنا دارد که پروردگار عالم او را می‌پاید، مراقب است، ناظر است، حاضر است.



انسان‌های مؤمن نسبت به معصیت در پیشگاه الهی حیا دارند

یک حیای سنگینی نسبت به پروردگار دارد، خودش در درون خودش بدش می‌آید که خدا او را در گناه ببیند، معمولاً هم این گروه که یک‌بخشی‌شان هم خود ماها هستیم، اهل گناهان کبیره نیستند؛ یعنی مجموع گناهان کبیره به مذاقشان تلخ است. دیگران که به مذاقشان شیرین است راحت مرتکب می‌شوند می‌روند گناهان کبیره را انجام می‌دهند و بعد هم می‌آیند می‌گویند: عجب لذتی داشت! عجب مجلسی بود! چقدر خوش گذشت! اما خدامحوران چنین ذائقه‌ای را ندارند، گناه را نکرده ذائقه‌شان تلخ است، اگر هم لغزشی پیدا بکنند؛ اولاً لغزششان کم است، یک روزی ده تا پانزده تا صد تا نیست، یک پنج‌روز دو روز یک هفته، یک ماه برایشان می‌گذرد به‌خاطر دل‌مشغولی به زندگی مادی یک لغزشی پیدا می‌کنند، حالا جالب است که بدانید قرآن درباره‌ی ما که تا حدی خدا را در زندگی حاضر می‌بینیم، ناظر می‌بینیم، مراقب می‌بینیم، گاهی که غفلت می‌کنیم لغزشی از ما سر می‌زند یک هدیه بالایی خدا به ما مرحمت کرده است و آن هدیه بالا که در سوره نساء مطرح است این است.

خداوند از گناهان صغیره کسانی که از کبائر دوری دارند گذشت دارد

﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ﴾؛ شما بندگان مؤمن من، شما آدم‌های خوب، شما آدم‌های خدا محور، آدم‌های مواظب، اگر از گناهان کبیره دور بمانید، دور بمانید؛ یعنی برایتان ممکن است اتفاق بیفتد، ولی خودتان را کنار نگه می‌دارید، اصرار هم بهتان بکنند می‌گویید: نه آقا! ما اهلش نیستیم. وقتی یک چنین وضعی دارید، «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» به‌خاطر دور ماندنتان از گناهان کبیره «نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» توبه هم که نکنید، گریه هم که نکنید من لغزش‌های کوچکتان را می‌بخشم. این چشم‌روشنی کناره‌گیری از گناهان کبیره است.



این‌همانی نیست که اهل حال گفتند "تو مگو ما را بدان شه بار نیست"، یا "راه نیست"، با کریمان کارها دشوار نیست"، او کریم است، اما من هم باید به وجود مقدس او یک خودی نشان بدهم، بگویم: مولای من! من را از همه گناهان کبیره نهی کردی، من هم به نهی تو احترام کردم، نرفتم سراغ کبائر نه اینکه برایم حاضر نبود، یک وقتی برای آدم حاضر نیست، سنم هشتاد سال شده، همه بدنم در حال فروریختن است، زمینه برای بعضی از گناهان برایم نیست، نمی‌توانم.

یک‌وقت نه در سن توانستن هشتم و گناه هم سخت پیدا نمی‌شود مثل امروز جامعه ما هر گناهی دلتان بخواهد زود سریع، ارزان، فراوان است. فراهم است و به‌خاطر پروردگار نمی‌روم این به‌خاطر نرفتن پروردگار می‌فرماید: «نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ».

وعده بخشایش خداوند در معراج

یک آدم خوشمزهای می‌گفت، آن خودش نمی‌دانست چه دارد می‌گوید یعنی اهل تحلیل نبود، من می‌دانستم چه دارد می‌گوید که یک مقدار با آیات و روایات آشنا بودم، حالا این حرف هم شاید مدرک نداشته باشد در کتاب‌هایمان، اما آقایی پروردگار، کرم پروردگار، چنین اقتضایی را دارد می‌گفت: شب معراج پیغمبر ﷺ که می‌خواست برگردد؛ گفت: حبیب من! یک چیز درگوشی به تو بگویم، اما بندگان من را از این حرف درگوشی خبر نکن؛ چون ممکن است پررو بشوند و آن این است که حبیب من! من همه این نوع بندگانم را، من اول منبر تقسیم را گفتم، کافران، مشرکان، منافقان، ظالمان، بی‌دینان، مؤمنان، در این محدوده یعنی همه این نوع حرف‌ها در این محدوده قابل قبول است. این طرف‌ها اصلاً بوی این حرف‌ها هم نمی‌رود. آن حرف درگوشی پیش خودت بماند به اینها نگو ممکن است اینها را پررو کند و آن این است که حبیب من! بالأخره من اینها را می‌بخشم.

اینها که دارای مقام عصمت که نیستند، بالأخره لغزش برایشان پیش می‌آید، برای آخوندشان، برای بازاری‌شان، برای کاسبشان، برای تاجرشان، لباس ما هم که ایجاد

مصونیت نمی‌کند، اگر کسی بخواهد هیچ لغزشی نداشته باشد وارد این لباس بشود، لباس با لباس دیگران فرقی فقط یک متر، یک متر و نیم اضافه‌تر است، کاری نمی‌کند چیزی نیست که ما هم یک مقدار باید در این زمینه‌ها آدم‌های خوش قضاوت و آسان‌گیری باشیم.

گذشت یکی از ارزش‌های انسان مؤمن است

حالا اگر پیش‌نماز محل است، واعظ است، روضه‌خوان است، اهل لباس است، یک لغزشی از او سر زد؛ این را نباید چماق کرد و در سرش کوبید. قرآن مجید می‌فرماید: اهل گذشت باشید! اهل چشم‌پوشی باشید، آن هم مثل شما یک آدم است، آن هم ظرفیتش مثل شماست، او هم مثل شما دچار لغزش می‌شود. اما اینکه این را طبل و شیپورش بکنید و آبروی مردم را ببرید، یک خانواده را از حیثیت و نان خوردن بیندازید، نه این کار درستی نیست. آنها هم مثل شماها هستند،

تحول و رشد با یک گذشت

یک شهری من فقط به خاطر دیدن یک عالمی که از اولیاء خداست این اعتقاد است، خیلی چیزها هم از او یاد گرفتیم، رفتیم فقط او را ببینیم، صبح زود راه افتادم، خیلی زود راه افتادم، وقتی رسیدم آنجا ساعت حدود هفت و نیم بود، گفتم: حتما بیدار است دیگر بروم در خانه‌اش را بزنم، یک ساعتی ببینمش و برگردم تهران، در زدم خودش آمد در را باز کرد، کارهای خانه را خودش می‌کرد، آدم عجیبی بود! علت بزرگ شدنش و ولی خدا شدنش و اوج گرفتنش، همینطور که خودش برای من تعریف می‌کرد؛ گذشت از یک زن جوان زیبا در ایام جوانی بود. برای بنده مؤمن گناه کبیره حاضر آماده است به خاطر من نمی‌کند این هدیه دارد. این پاداش دارد.

با یک گذشت گاهی یک تغییرات عجیبی در زندگی پیدا می‌شود، دگرگون می‌کند، خدا روزگار آدم را از بسته بودن به گشایش، از غصه به شادی [می‌برد].



این حرف برای وجود مبارک سید الشهداء علیه السلام است که این دگرگونی‌ها را خدا برای مردم می‌آورد، وقتی با خدا زندگی کنیم، وقتی دنبال گوش دادن به حرف خدا باشیم. خیلی خوشحال شد من را دید. البته سابقه‌ام هم با او زیاد بود، رفتم در اتاق، گفت: من بروم دو تا کار بکنم، هم صبحانه حاضر کنم برایت بیاورم، هم امروز خوابم برد نماز صبحم را نخواندم بروم نمازم را بخوانم بیایم.

خداوند از گناه نه گروه گذشت می‌کند یکی از آنها خواب است

آخوند هم خوابش می‌برد، نمازش را نمی‌خواند؛ چون خواب بوده حالا اگر خوابش ببرد و نماز از دستش برود خود خدا درباره او چه نظری دارد؟ این است که بدبخت بیچاره! شب زود می‌خوابیدی، اینقدر نمی‌خوردی که حالا اینجور در رختخواب بخوابی و بلند نشوی دو رکعت نماز بخوانی، خداوند به پیغمبرش یاد داده که به امت بگو: من قلم نوشتن را از بندگانم در چند جا برداشتم، اصلاً نمی‌نویسم، «رُفِعَ عَنِّ أُمَّتِي تِسْعَةَ أَشْيَاءَ»، در نه مورد قلم خدا برداشته شده است، پای آدم نمی‌نویسند، یکی خواب است، من خوابم برد، بدن است دیگر بدن تغییرات مختلفی دارد، یک وقت سرحال است آدم چهار بلند می‌شود، یک ساعت هم نماز شب می‌خواند، گریه می‌کند، استغفار می‌کند، بعد هم باحال نماز صبحش را می‌خواند و می‌گیرد می‌خوابد.

یک وقت هم همین بدن اینقدر کسل است مثل مرده‌هاست، پلک باز می‌شود آدم نمی‌تواند تشخیص بدهد که صبح شده نشده، خوابش می‌برد، من ترک نماز این بنده‌ام را که عاملش خواب بوده پایش نمی‌نویسم، خواب بوده، خواب که مکلف نیست، خواب بوده.

بدن انسان دارای تحولات و دگرگونی است، باید آن را پذیرفت

این بدن هم من خودم به او دادم، به قول امیرالمؤمنین علیه السلام بدن گاهی خیلی سرحال است، گاهی هم اصلاً سرحال نیست، این یک.



خطا در فراموشی نیز عفو شده است

یک جای دیگر که قلم من پای بندهام چیزی را نمی‌نویسد؛ زمان فراموشی است، پنجاه سال است آدم صبح ظهر شب، نمازش را اول وقت خوانده، حالا دو روز بعد یادش می‌آید که پریروز من نماز ظهر و عصرم را نخواندم، این عادتش هم بوده اول وقت می‌خوانده، حالا وقت یک چیزی پیش آمد گذشت اصلاً جلو نیامد مسئله نماز، دو روز بعد یادش می‌آید که نماز ظهر و عصر را نخوانده، بلند می‌شود و وضو می‌گیرد هر وقت یادش آمد یازده شب یادش می‌افتد، عیبی ندارد همان وقت وضو می‌گیرد نماز نخوانده را می‌خواند. دو روز قبل پرونده جای یک نمازش خالی بود، خدا همان نماز ظهر و عصر را که یازده شب می‌خواند می‌گذارد جای خالی آن پرونده نخوانده‌اش را نمی‌نویسد، خوانده‌اش را می‌نویسد.

این اخلاق را ما همه باید داشته باشیم! باید گاهی می‌آیند می‌گویند: آقا! فلان آخوند این کار را کرد. می‌گوییم: فلان آخوند آقا فرشته که نیست، میکائیل که نیست، جبرئیل که نیست، مثل حضرتعالی انسان است، خود تو خودت را با او مقایسه کن بین خودت در دوره عمرت چقدر لغزش داشتی این هم یک دانه، این دیگر دادوبیداد ندارد، فریاد ندارد، حالت تعجب گرفتن به خود ندارد، این گروه یعنی گروه اهل ایمان به‌خاطر معرفت الله و به‌خاطر معرفت به خواسته‌های پروردگار یک زندگی درست پاک باخلاق صحیحی دارند، این زندگی صحیح یکی از ارزش‌های الهی است.

ارزش درست زندگی کردن

یکی از ارزش‌هایی که در قرآن و روایات آمده است؛ زندگی درست است، زندگی درست خدا می‌داند چقدر ارزش دارد که آدم در زندگی‌اش عادلانه تمام برنامه‌های لازم را رعایت نکند که از حرکات او، منش او، روش او، معاشرت او، برخورد او - این را دقت کامل بفرمایید - نسبت به دیگران ظلمی سر نزنند. اگر هم بخواهد ظلمی سر بزند ظلم را بیاوریم محدود به خودمان نکنیم که این ظلم نسبت به خود؛ یعنی کم گذاشتن، همین.



ابراز ندامت حضرت آدم در خوردن میوه ممنوعه

من دو تا پیغمبر را از قرآن بخوانم برایتان آنها هم «ظَلَمْتُ نَفْسِي» گفتند و راست هم گفتند، جنبه تعلیمی نداشت که بخواهند به ما یاد بدهند که بلد شو، بگو: ظلمت نفسی، ظلمت نفسی هم بودی، نه اینکه نبود، یکی حضرت آدم است، خداوند مهربان وقتی آن باغ آباد را در اختیارش گذاشت دو تا امرونهی به او کرد، دو تا بیشتر هم نه، ﴿وَكُلَّا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا﴾^۱ تمام درخت‌های این باغ و میوه‌های این باغ خوردنش برای تو و همسرت آزاد آزاد است، «من حیث شئتما»؛ یعنی می‌خواهید از بالای باغ بخورید، از وسط باغ، از پایان باغ، از دست راست باغ از هر کجای این باغ که درخت پر میوه دارد شما آزاد هستید بخورید. این یک امر.

در این امر هم ببینید چقدر منفعت بوده یک امر، بخورید! «حیث ما شئتما»، اصلاً تمام اوامر پروردگار همین است، هر امری که به بندگانش کرده پر از منفعت است، اصلاً نمی‌شود منافع امر وجود مقدس او را به حساب آورد، پر از منفعت است. مثلاً در قرآن مجید امر دارد به معاشر خوب، امر دارد به صلح‌رحم، اینها جزء اوامر پروردگار است، امر دارد به کار خیر، حالا روایات وقتی می‌آید این آیات را توضیح می‌دهد آدم می‌فهمد که امر خدا یعنی چه.

معاشرت انسان‌ها با یکدیگر در زندگی منشأ برکات است

مثلاً شما یک کسی را با او رفیق شدی نه قوم و خویش است، نه دامادت است، نه عموزاده‌ات است، غریبه است حالا در مسجد با هم رفیق شدید، پای منبر با هم رفیق شدید، در تاکسی با هم رفیق شدید، پیش هم می‌آید خیلی زیاد پیش می‌آید، من خیلی تاکسی سوار می‌شدم آن وقت ماشین نداشتم در تاکسی حرف پیش می‌آمد بین ما مسافرها یا با راننده همین می‌شد زمینه رفیق، مثلاً راننده می‌گفت: آقا! شما مسجدت کجاست؟ آقا

۱. بقره: ۳۵.



ما مسجد نداریم، کارت چیست؟ منبری، حالا منبر داری؟ بله کی؟ شب. کجا؟ فلان جا و شب می‌دیدم که قبل از منبر آمده و بعد از یک مدتی به من می‌گفت که خیلی خوب شد ما دو تا با هم رفیق شدیم! خیلی! به او می‌گفتم: خوب شدنش چیست؟ گفت: خوب شدنش این است که من دو سال است با تو رفیق هستم، ده شب ده شب منبرت که تمام می‌شود بدون اینکه به تو بگویم می‌روم نوارهایش را می‌خرم می‌آورم در ماشین، یک ضبط صوت هم زیر زانویم گذاشتم می‌آیم در مسافركشی می‌بینم چهارتا زن بی‌حجاب است، دو تا مرد است، سه تا زن است اینها را سوار می‌کنم قشنگ براندازشان می‌کنم، می‌بینم این زن‌ها خیلی حجابشان بد است، نوارها همه رویش نوشته خودم رده‌بندی کردم نوار حجاب را می‌دهم در ضبط، این دو سه تا زن می‌گویند: خاموش کن حوصله نداریم، می‌گوییم: صدایش بد نیست، حرف‌هایش هم بد نیست، یک خرده حوصله کنید چشم خاموش می‌کنم!

قسم می‌خورد می‌گفت: ته ایستگاه که می‌رسیدیم در آینه می‌دیدم روسری‌ها آمده جلو پیاده که می‌شدند پول که می‌دادند خرده‌اش را نمی‌گرفتند می‌گفتند: آقا این نوارها کجاست؟ می‌گفتم: همین‌جا در ماشین، می‌گفتند: می‌دهی به ما پولش را می‌دهیم. می‌گفتم آره یک دفعه شش تا نوار حجاب داشتم، یکی یک دانه بهشان می‌دادم، هم تا غروب مسافركشی خوب گیرم می‌آمد، هم نوارفروشی، خوب شد با هم رفیق شدیم گاهی رفاقت‌ها اینجوری سر می‌گیرد.

اهمیت و روش دیدار از مؤمن

آن وقت پیغمبر عظیم الشان ﷺ ما به نفع ما فرموده، فرموده: هرگاه دیدن دوستت رفتی، جمعه بوده بیکار بودی گفتی: بلند شویم برویم به یکی دو تا از رفقا سر بزنیم، این جزء روش‌های صحیح زندگی است، می‌فرماید: سلام که می‌کنید به هم همدیگر را بغل می‌گیرید، معانقه می‌کنید، مصافحه می‌کنید، وقتی از بغل همدیگر می‌خواهید جدا بشوید در حال جدا شدن از بغل همدیگر گناه هر دو هم ازتان جدا می‌شود.



این منفعت زندگی براساس دین است، این زندگی درست، ببینید دیدن رفیق بغل کردن، جدا شدن، چقدر ارزش دارد! حالا اگر من بدانم وقت دارم حال هم دارم نرم دیدن رفیقم، این ظلم به خود است، چطوری؟ از آمرزش گناه خودم کم گذاشتم، این ظلم معنی‌اش ظلم فرعون و نمرود و یزید و سگ و خوک اروپا و امریکا نیست، ظلم آدم ظلم از آن معانی نیست، خدا به او فرموده: از هر جای این باغ می‌خواهید بخورید و ﴿لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾^۱، همین از یک دانه درخت نخورید، خوردند بیرونشان کردند، آمدند نشستند به گریه کردن گفتند ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا﴾^۲؛ یعنی ما از خودمان با دست خودمان کم گذاشتیم، چه را کم گذاشتید؟ آن نعمت‌هایی که به ما داده بودی. دیگر این جهنم رفتن ندارد که.

تفاوت ظلم به نفس برای انبیاء

آیات مربوط به آدم را نگاه بکنید! اصلاً این ظلم به نفس به این شکل عذاب ندارد، خب! من یک لغزشی پیدا کردم از جیبم کم گذاشتم امروز می‌توانستم با رفتن دیدن مادرم و پدرم و دیدن رفیق و مریض، دیدن مریض غریبه، اصلاً جیبم را پر از اسکناس صدهزار تومانی کردم رفتم یک بیمارستان دولتی بالای سر تخت مریض‌های غریبه یک احوالپرسی یک سلام، یکی یک صدی هم گذاشتم بغل رختخوابشان و آمدم.

خدا می‌داند این چقدر ارزش دارد! به موسی گفت: عیادت مریض مؤمن بروی عیادت خود من آمدی این ارزش. حضرت مسیح به خدا گفت، این محاوره طبیعی است، به خدا گفت: خدایا! کجا پیدایت کنم که آنجا با تو انس بگیرم، خطاب رسید کنار بستر بیمار مزمن، من آنجا هستم در شکسته‌دلان، من بغل دل شکسته هستم آنجا من را پیدا کن! آنجا با من انس بگیر! چقدر مؤمن بالارزش است که خدا می‌فرماید: عیادت مؤمن عیادت من است و توهین به مؤمن هم توهین به من است. ﴿مَنْ أَهَانَ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ فَقَدْ اسْتَقْبَلَنِي بِالْمَحَارَبَةِ﴾^۳، این ارزش است.

۱. بقره: ۳۵.

۲. اعراف: ۲۳.

۳. مؤمن، ص ۳۲.

اعتراف حضرت یونس به پیشگاه الهی

این یک پیغمبر گفت: «ظلمنا انفسنا»، یک پیغمبر هم حضرت یونس است که دیگر آیه‌اش را همه‌تان بلد هستید، در دل نهنگ مناجات می‌کرد: ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛ خودم به خودم ظلم کردم؛ یعنی از خودم کم گذاشتم. یک چند دقیقه از خودم کم گذاشتم باید می‌ماندم که اگر ملتی که نفرینشان کردم، عذاب برایشان بیاید ممکن بود با دیدن آثار عذاب بیدار بشوند، پشیمان بشوند، توبه کنند، بیایند پیش من بگویند: دعا کن عذاب برود ما به خودت قسم توبه کردیم. اگر من می‌ماندم؛ خودم آنها را توبه می‌دادم، چقدر گیر می‌آمد، کم گذاشتم از خودم. اما نه کم گذاشتی که من را اهل جهنم کند، ولی کم گذاشتم. این غیر ظلم در زندگی غلط است.

ویژگی‌های ظلم و نصیحت لقمان به فرزندش

وجود مبارک امام ششم علیه السلام می‌فرمایند: لقمان حکیم که یک سوره در قرآن به نامش است، به فرزندش فرمود: «لِلظَّالِمِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ»؛ برای ستمگر واقعی برای آدم گرگ‌صفت، برای آدم هار، سه علامت است، حالا یک‌وقت من خودم به خودم ظلم کردم آدم هستم، مؤمن هستم، پیغمبر هستم، یونس هستم، اینجا معنی این است که جیبم را باید پر می‌کردم کم گذاشتم، این جهنم ندارد، ولی ناراحتی دارد که چرا من که می‌توانستم پر کنم جیبم را نکردم، این یک ظلم است، اما این ظلم به معنی گناه و معصیت و این حرف‌ها نیست.

پسرم برای ستمگران حرفه‌ای ظلم به معنی ظلم فرعون، ظلم نمرودی، ظلم سقیفه‌ای، ظلم صدامی، ظلم امریکایی، سه نشانه است، نشانه اول: عصیان نسبت به مافوق است، مافوق ما کیست؟ پروردگار کیست؟ انبیاء. کیست؟ ائمه طاهرين. می‌گوید: گردن‌کشی در

۱. انبیاء: ۸۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۱۵.



مقابل اینها یک علامت ظالم حرفه‌ای است، ظلم به آیات خدا، به قرآن، به توحید، به انبیاء، به ائمه، این یک.

و زورگویی به مادون خودش، قدرت ندارد مالش را می‌خورند، قدرت ندارد زمینش را می‌برند، قدرت ندارد یک پولی را تحمیلش می‌کنند قدرت ندارد از خودش دفاع بکند نمی‌تواند کاری بکند، حقش است که این پرونده را امضاء کنند بدهند به او، بگویند: بابا! با این قد خمیده‌ات برو این اتاقی که مجوز به تو دادیم بساز ولی این را کتمان می‌کنم، می‌گوییم: می‌خواهی کارت را درست کنم که راحت بتوانی بروی این اتاق را بسازی گیر به تو ندهند، حالا قانون شهرداری هم اجازه داده این یک اتاق ساخته بشود، اما دارد زیر و رو می‌کند کار را.

یک سه میلیون اگر بدهی؛ من مجوز به تو می‌دهم، اصلاً مجوز روی میز است، بیچاره باید برود گلوبند زنش را، انگشتر بچه‌اش را، گوشواره دختر مظلومش را، اینها را روی هم بریزد یا بیاید در مسجد آبروی خودش را مایه بگذارد که بابا من یک میلیون بدهکار هستم، این را به من بدهید من مشکلم حل بشود، ظلم به مادون با زورگویی. این علامت دوم.

علامت سوم ظالم کمک دادن به ستمگران است، برو مدرس را بکش چشم، برو چادر از سر زن‌ها بکش، چشم، برو واسطه شو که این سی میلیون به ما بدهد که پایبج برایش درست نکنیم. این ظلم است.

اما یک آدم مؤمن امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: لغزش دارد اما کم، آن هم لغزش در حق خودش کاری به کار بندگان مظلوم پروردگار ندارد. این هم کل مطالبی که امروز شنیدید. از ارزش‌هایی است که دین ما بیان کرده است، درست زندگی کردن. درست زندگی کردن یعنی به نحوه‌ای زندگی کنم که از حرکات من، قلم من، دست من، زبان من، روش من ظلمی به کسی نشود، این ارزش است. این واقعیت است.

ظلمی که به صدیقه طاهره علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام شد

انبیاء و ائمه همه آمدند برای اینکه یک چنین زندگی‌ای برای کلّ درست کنند. هدف دیگری نداشتند. اما چقدر بلا سرشان آوردند، بابا یک خانواده‌ای که آمده کل حرفش این



است درست زندگی کنید، این آتش‌زدن در خانه دارد؟ اینها چه می‌خواستند از شما؟! اینها دنیا که از شما نمی‌خواستند، دنیا زیر نگین انگشترشان بود اینها به دنیای شما احتیاج نداشتند، اینها چه احتیاجی به دنیای شما داشتند؟!

فضه وقتی آمد خانه امیرالمؤمنین علیه السلام شیمی بلد بود، در مدینه شیمی کسی بلد نبود، مس را می‌توانست با کار شیمیایی آب طلا بدهد. همین که الان انجام می‌دهند، آن وقت‌ها شیمی اسمش کیمیا بود، می‌گفتند: کیمیاگر مس را طلا می‌کند، به کسی هم یاد نمی‌دادند علمش را، می‌رفتند در یک اتاق یا در مغازه در را می‌بستند هیچ‌کس نبیند، مس مردم را می‌گرفتند می‌بردند با همین امور شیمیایی آب طلا، آب نقره رویش می‌ریختند و می‌گفتند: چه کار کرد مس ما را طلا کرد.

حضرت به فضه گفت: به این دو تا مس که نه چه کار داری؟ گفت: آقا می‌خواهم طلا کنم آخر آدمم می‌بینم دختر سلطان دنیا و آخرت یک چادر که نه روی سرش است، روی یک گلیم پاره زندگی می‌کند، من می‌خواهم مس را طلا کنم ببری بفروشی یک زندگی درست بکنی، یک پرده‌ای، یک نقاشی، یک فرشی، یک لباس نو. حضرت فرمود: فضه این مس که نه را بگذار کنار بلند شو یک پا زدند به زمین فرمودند: زیر را نگاه کن، فضه دید یک رود از طلای خالی دارد عبور می‌کند. فرمود: فضه! تمام دنیا را خدا زیر نگین ما قرار داده، ما دنیا را می‌خواهیم چه کار؟! ما دنیا را می‌خواهیم برای تجارت کردن برای آخرت، ما دنیا را برای شکممان نمی‌خواهیم، برای بدنمان نمی‌خواهیم، بگذار مس‌های که نه ما را چه کار داری؟! اینها چه کار داشتند به شما؟! اینها غیر از اینکه شما را دعوت کردند به یک زندگی پاک آتش برای چه در خانه آوردید؟! نه اینکه خدا، ما هم شما را نمی‌بخشیم تا روز قیامت.

شما یک آتش آوردید چوب بسوزانید تمام دل‌های مؤمنان را تا قیامت بسوزانید، شما یک در را نسوزانید، شما قلب‌ها را آتش زدید، بعد هم حالا در را آتش زدید می‌ایستادید بسوزد و بریزد چرا هل دادید؟! شما که می‌دانستید زهرا بین درودیوار است. بعد هم بی‌اجازه چرا وارد این خانه شدید؟! بعد هم چرا عجله کردید به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گفتید! شما که قدرت علی علیه السلام را از نظر ظاهری آوردید پایین، به او می‌گفتید: بیایید مسجد برای چه روی



دوشش طناب انداختید و او را کشان‌کشان به‌طرف مسجد بردید؟! خلوت شد هیچ‌کس دیگر نمانده بود کم‌کم زهرا سرش روی دامن فضا بود، چشمش را باز کرد آن حرارت آتش و آن بدن آزرده بین درودیوار، فرمود: فضا علی علیه السلام کجاست؟
گفت: خانم بردند مسجد، با آن بدن، با آن درد بلند شد آمد مسجد، دید علی علیه السلام را با سر برهنه خیلی توهین‌آمیز کنار منبر ایستادند و هی می‌گویند: بیعت کن! صدا زد دست از این مظلوم بردارید وگرنه الان می‌روم قبر پدرم را بغل می‌گیرم. خیلی عجیب است! دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله شما علی علیه السلام را با سر برهنه دیدید با چهارتا کلمه توهین‌آمیز چنان منفجر شدید که خواستید بروید سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرین کنید. دخترتان چه کار کرد، وقتی دید شمر روی سینه‌ی ابی‌عبدالله علیه السلام است؟!

جلسہ نم

مجزویت الہی

جذب در زندگی انسان

یک حقیقتی که برای همه ما حداقل در زندگی خودمان و آنچه در اطراف ما هست برای ما ثابت است و دائماً هم در معرض مشاهده ما و تماشای ماست؛ مسئله جذب و انجذاب و مجذوبیت است.

البته جذب یعنی کشیدن و کششی که در آن عامل کشیدن هست، نمونه‌هایش که برای ما ثابت است؛ فراوان است. گاهی این نیروی جذب، کشیدن و اصل کشش در فلزات است، که یک مصداق عینی و کاملش آهنربا است.

مجذوب شدن کششی مانند آهن ربا است

ربائیدن یعنی کشیدن، آهنربا یک مخلوق است، یک قطعه فلز است، اما خداوند چه نیرویی در وجود این فلز قرار داده که به محض اینکه با همجنس خودش آهن نزدیک هم قرار بگیرند، نمی‌گذارد آهن سر جایش بماند. می‌کشد او را و به خودش می‌چسباند در آغوش می‌گیرد، راحت رهایش نمی‌کند.

اگر یک نیروی قوی‌تری بیاید و آهن را جدا بکند، اگر این نیروی قوی‌تر سراغ جدا کردن نیاید؛ هیچ وقت جدا نمی‌شود، می‌ماند. این مسئله آهن و آهنربا کم کم به ادبیات و به اشعار هم کشیده شده است.

خب! این یک چیزی است که ما در زندگی‌مان دیدیم، در امور باطنی خودمان هم این مسئله تجلی دارد، گاهی ما می‌شویم حوزه جاذبه، با یک سلسله عوامل خوب؛ مثلاً خدا



بهمان توفیق می‌دهد آراسته به اخلاق حسنه می‌شویم، متواضع، فروتن، خاکسار از آب درمی‌آئیم، بزرگی به کسی نمی‌فروشیم، خودبین نیستیم، مغرور نیستیم، تکبر نداریم، خیلی آدم مهربانی می‌شویم، آدم با محبت و با عاطفه‌ای می‌شویم، این می‌شود برای ما حوزه جاذبه، مادر این فضای پاک الهی اخلاق حسنه می‌شویم جاذب.

جذب شدن نیاز به سنخیت دارد

یک عده‌ای هم که رنگی از ما دارند؛ چون اینجا در جذب و انجذاب حتماً یک نحوه هم‌رنگی لازم است، حالا نه همه آثار اخلاق ما، مقداری از آثار اخلاق ما در دیگری هم هست، جذب ما می‌شود، با ما معاشر می‌شود، ما را یک آدم قیمتی می‌داند، همه جا می‌رود تعریف می‌کند از ما دلش برای ما تنگ می‌شود، کنار ما راحت است، آرامش پیدا می‌کند.

خلق نیکوی پیامبر ﷺ سبب جذب امت

اتفاقاً به همین مسئله قرآن در سوره آل عمران درباره پیغمبر عظیم الشان اسلام ﷺ اشاره کرده است: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ»^۱؛ حبيب من! اگر آدم خشنی بودی، همه‌اش چهره‌ات گرفته بود و تلخ بود و بی‌محبت بودی، «فُظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ» و آدم سنگدلی بودی، بی‌رحم، بی‌عاطفه، «لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» هیچ کس در حول محور وجود تو جمع نمی‌شد. نمی‌آمدند نمی‌خواستند.

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»^۲ اول آیه، این اخلاق الهی تو که از جلوه‌های رحمت خدا در وجودت است، مردم را جذب کرده، به تو محبت پیدا کردند، علاقه پیدا کردند، رفت و آمد برقرار کردند، نیرو پیدا کردی، اول در مکه و بعد هم در مدینه، بعد هم که این نیرو پیدا کردن در طول تاریخ تا حالا عملی شده، ما همه مجذوب پیغمبر ﷺ هستیم. خودش را

۱. آل عمران: ۱۵۹.

۲. آل عمران: ۱۵۹.



ندیدیم ولی آنچه که از اخلاقش، رفتارش، کردارش، برخوردش، ایمانش، ایثارش، شنیدیم دل ما را مجذوب خودش کرده. دوستش داریم، محبت به او داریم. خود این محبت هم باعث شده که ما در حدی اعمال و رفتار و اخلاقمان را از وجود مقدس او الگوبرداری بکنیم، این محبت و این عمل که محصول محبت برای ما سرمایه شده است.

جاذبه پیامبر ﷺ برای همه امت نبود

یک کسی آمد پیش رسول خدا ﷺ، یک گفتگوی پیغمبر ﷺ با او داشتند در سه بخش که قابل توضیح است، خیلی گفتگوی جالبی است! یک گفتگوی اخلاقی عالی است. بعد پیغمبر ﷺ فرمود: هر کسی این باشد که من می‌گویم؛ قیامت با من است، همین مسئله جذب است، وقتی که در دنیا پیغمبر اسلام ﷺ من را مجذوب خودش کند؛ یعنی من را بکشد به طرف خودش و در من هم مایه‌هایی باشد که کشیده بشوم؛ چون اگر مایه نباشد؛ کشیده نمی‌شوم، پیغمبر عظیم الشان اسلام ﷺ قوی‌ترین حوزه جاذبه انسانی بوده اما به اندازه یک پلک به هم زدن عمویش جذبش نشد؛ چون هیچ مایه جذب شدن بر عمویش نبود.

بلال حبشی و میثم تمار از مجذوبان پیامبر ﷺ

بلال را جذب کرد، قرآن درباره بلال فرمود: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾^۱، شأن نزول این آیه بلال است، عمو مجذوب نشد آیه آمد: ﴿بَبْتَّ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾^۲؛ نابود بشود عمویت و قدرتش هم نابود بشود.

وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام میثم تمار را جذب می‌کند، یک ایرانی است، یک ایرانی که غلام خریداری شده به وسیله یک خانم پولدار بود. جوان هم بود، دنبال این خانم می‌آمد

۱. حجرات: ۱۳.

۲. مسد: ۱.

ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در مسیر سعادت

که خرید بکند برای خانه، کارهای این بیرونی این زن را انجام بدهد، امیرالمؤمنین علیه السلام هم داشتند می‌رفتند این زن با غلامش از روبرو می‌آمدند و آن زن به امیرالمؤمنین علیه السلام سلام کرد، ایستاد، حضرت به غلام این زن، یعنی نوکر، کارگر، خدمتکار، فرمودند: اسمت چیست؟ پدر و مادرم این اسم را به روی من گذاشتند، سالم. فرمودند: نه نام واقعی تو میثم است. بعد این خانم به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: این غلام من این نوکر من، این خدمتکار من را مثل اینکه پسندیدی فرمود: بله، گفت: بخشیدم به خودت!

امیرالمؤمنین علیه السلام هم فرمود: من هم تو را در راه خدا آزاد کردم! یک ماهه‌ای در او بود که جذب شد و اینقدر این مایه قوی شد شد دیگر مثل آهن و آهنربا، آهنربا چطور آهن را می‌کشد و نگه می‌دارد، این عین آهن و آهنربا شد، اینقدر هم اتصال روحی‌اش به امیرالمؤمنین علیه السلام شدید شد که عامل بالاتری از عوامل دنیایی نبود که او را از علی ببرد، چقدر مجذوب شد که امیرالمؤمنین علیه السلام یک روز فرمود: بیا با هم قدم بزنیم در کوفه، دیدید که کوفه را پر از نخل است. آورد کنار یک نخل گفت: بیست سال دیگر تو را به این نخل دار می‌کشند به عشق من، به جرم عشق من.

گفت: آقا بیست سال دیگر شما هستید؟ فرمود: نه بیست سال بعد از من تو را دار می‌کشند. گفت: من را دار بکشند اتصالم به تو سر جایش است؟ گفت: کاملاً. گفت: خب! هزار بار من را دار بکشند. این جذب و انجذاب است. اینها را ما می‌بینیم یا می‌شنویم.

اگر کسی مجذوب باشد؛ تلخی‌ها برایش شیرین می‌شود

یا خداوند متعال واقعاً چه مسئله عجیبی است که به ما بچه می‌دهد؛ ما مجذوبش می‌شویم، نوه می‌دهد؛ مجذوب‌تر می‌شویم، مثلاً هم سن نوه‌مان را دو هزار تا را ممکن است در هفته ببینیم اما اصلاً جذبش نشویم، اما یک نیروی جاذبه‌ای در فرزند، در نوه هست که آدم را مجذوب می‌کند، مثلاً حالا پیرمرد شدیم، بی‌حوصله شدیم اما نسبت به نوه‌مان نه پیرمرد هستیم نه بی‌حوصله، بغلش می‌گیریم، بیرون می‌آوریم، می‌گردانیم، دوچرخه می‌خریم برایش، از سر و کولمان بالا می‌رود، بعد از ظهر است خسته هستیم



می‌خواهیم بخوابیم، همینجوری هی چرتمان می‌برد، نوه می‌آید می‌گوید: بابایی! من می‌خواهم پیشت بخوابم. خب! بابا بخواب! پنج دقیقه می‌گذرد بابا می‌خواهم بروم، دوباره می‌آید در را باز می‌کند، بابا! می‌خواهم پیشت بخوابم. بیا بخواب! آخر هم نمی‌گذارد آدم بخوابد، ولی آدم مجذوبش است، هیچ‌چیز نمی‌گوید.

حالا من از این جذب و انجذاب نوه یک استفاده‌ای هم بکنم، که آدم درگیر نمی‌شود، هی در را باز می‌کند، در را می‌بندد، می‌آید آدم را از چرت بیدار می‌کند می‌آید می‌خواهد و می‌رود، اما آدم دوستش دارد، مادرش هم می‌آید ببرد آدم می‌گوید: دخترم ولش کن، آنهایی هم که مجذوب خدا هستند؛ هر بلائی می‌بینند هستند پیش خدا، می‌مانند. هر کاری هم خدا با آنها می‌کند؛ می‌گویند: عیبی ندارد.

نمونه‌های ملموس از اثرات مجذوبیت

این یک مسئله‌ی خیلی عجیبی است در عالم همه جا هم هست، یعنی این نیروی جذب کشیدن و کشیده شدن کلی برایتان عرض بکنم با کتابهای زیادی که در همین زمینه من خواندم، اگر در تمام آفرینش خداوند این نیروی جذب و انجذاب را پنج دقیقه خاموشش کند، تمام هستی به هم می‌ریزد؛ یعنی هیچ‌چیز دیگر سرپا نمی‌ماند.

شما ببینید همین زمینی که رویش نشستیم، در جذب کردن چه معجزه‌ای دارد! شما یک دانه سیاه داخل سیب را از سیب خوراکی درمی‌آورید این را می‌کارید حالا در مناطق کشاورزی، چنان زمین این را جذب می‌کند! آن هم چنان مجذوب زمین می‌شود! اینقدر زمین با فعل و انفعالات قربان صدقه این دانه در آغوشش می‌رود تا این دانه در آغوش جاذبه این مادر طبیعی از یک طرف خودش ریشه بدهد بیرون، از یک طرف خودش ساقه بدهد بیرون.

زمین ریشه را به طرف خودش می‌کشد کاری به ساقه ندارد، ساقه برود بالا، اما این ریشه را چنان به خودش می‌چسباند که سی سال دیگر می‌خواهید این درخت سیب را از لای خاک دریاوریم مگر به این راحتی می‌شود، ازه بیار، کلنگ بیار، اره برقی بیار، زمین را



بکن، این طرف ریشه دوانده، آن طرف دوانده، آن وقت خود این ریشه که مجذوب این مادر است، خودش هم نیروی جاذبه دارد، از یک طرف مجذوب است، چسبیده به زمین ول نمی‌کند، از یک طرف هم خودش جاذبه دارد، خود ریشه این شعور را خدا به او داده که تنه‌ای که داده بالا تنه سیب را چهارصد پانصد تا شاخه، دو هزار تا سیب سنگین این ریشه، آب را مواد غذایی مناسب را از زمین می‌کشد، جذب می‌کند، وقتی که جذب کرد؛ پمپاژ می‌کند تا نوک درخت و به همه برگ‌ها و به میوه می‌رساند، کنار یک درخت می‌نشینیم و قدرت الهی را در جذب و انجذاب مشاهده بکنید!

تمام عالم، عالم جذب و انجذاب است و عالم دفع است، یعنی آنی را که موجودی نمی‌خواهد این نیرو را هم خدا به او داده که دفعش بکند، وقتی نخواهد. می‌گوید: تو هیچ تناسبی با من نداری، دفعش می‌کند.

شما بیشتر ساقه‌های گل را در باغچه‌های حتی خانه‌تان نگاه بکنید، پر از تیغ است، بیشتر ساقه‌های گل، تیغ‌های خیلی تیز، یعنی یک ذره فرو برود به نوک انگشت آدم خون می‌افتد، این تیغ‌های تنه تمام گل‌های مهم عالم نیروی دافعۀ گل است، چون کرم‌ها و بقیه حشرات از داخل گل و شیره‌هایش خوششان می‌آید نمی‌توانند از این ساقه‌ها بروند بالا؛ چون بروند تمام این تیغ‌ها، بدنشان هم نرم است فرو می‌رود در بدن لای شاخه گیر می‌کنند و می‌میرند؛ یعنی گل به کرم می‌گوید: نمی‌خواهمت با من نمی‌توانی هم آغوش بشوی، با من نمی‌توانی همراه بشوی این نیروی دفعش است.

موجودات عالم از جمله خود ما چیزی را که نخواهیم قبول نمی‌کنیم و این نخواستن باز همه جا حاکم است، همین‌جور این مسئله را برو بالا، برو بالا تا برسی به پروردگار مهربان عالم خواستن و نخواستن خدا، این را دیگر باید در تمام صفحات قرآن ملاحظه بکنیم.

کسانی که مایه‌های مجذوبیت الهی ندارند از رحمت او دورند

مثلا یک عده‌ای را ببینید چطوری نمی‌خواهند، چون مایه‌هایی که مجذوب حق بشوند و نیروی جاذبه پروردگار بکشده‌شان به طرف خدا در وجودشان نیست. یک آیه‌اش را برای



نمونه ببینید، واقعاً اگر آدم قرآن را بفهمد خیلی چیز گیرش می‌آید، «اولئک»، البته در آیات قبل بدی‌ها و زشتی‌ها و مکرها و حيله‌ها و صفات ناپسند اینها را بیان می‌کند بعد می‌گوید: ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۱، لعن در لغت عرب یعنی طرد، دفع، نمی‌خواهت، برو!

می‌گوید: اینها مردمی هستند که هم خدا، هم هر چه لعنت‌کننده در عالم کنار خداست از فرشتگان و انبیاء و ائمه و مردم مؤمن اینها را دفع می‌کنند. این برای دنیایشان. و اما قیامت. برای قیامتشان هم همین آیه را بخوانم بس است، ﴿فَمَا تَتَّفِعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾^۲؛ تمام شفاعت‌کنندگان انبیاء، قرآن، ائمه، شهدا، مؤمنین شفاعتشان ابداً نصیب اینها نمی‌شود، اینها از شفاعت شفاعت‌کنندگان طرد هستند.

اگر کسی مجذوب الهی بود؛ از او جدا نمی‌شود

اما به قول قدیمی‌هایمان امان از وقتی که خدا کسی را بخواهد، جذبش بکند، جذب اتصالی غیرانقطاعی، این را در طول بحث یکی دو بار گفتم، وقتی آهنربا آهنی را جذب می‌کند؛ او را می‌چسباند به خودش، در آغوش می‌گیرد، آدم می‌آید با این دو تا انگشتش این آهنربا را بردارد برداشته نمی‌شود، آهن را می‌خواهد جدا کند جدا نمی‌شود، وقتی قدرت آهنربایی خیلی بالا باشد؛ جرتقیل هم بیاورند این آهن را از این آهنربا نمی‌تواند جدا بشود. الان زمین ما مجذوب خورشید است، کی می‌تواند زمین را از این حوزه جاذبه بیاورد بیرون؟ هیچ کس، اینقدر قدرت جذب شدید است؛ چون خورشید یک میلیون و دویست هزار برابر زمین است، یعنی یک میلیون و دویست هزار تا زمین راحت در خورشید جا می‌گیرد، آن وقت الان زمین یک دانه است، آن جاذبه بسیار شدید خورشید زمین را در فاصله صد و پنجاه میلیون کیلومتری خودش نگه داشته، می‌گوید: همین در این نقطه دور

۱. بقره: ۱۵۹.

۲. مدثر: ۴۸.



خودت بچرخ، در همین نقطه هم سالی یک بار دور خودم بچرخ، وقتی جاذبه منبع جذب شدید باشد؛ مجذوب را از او نمی‌شود جدا کرد. به هیچ عنوان.

هر چه عامل جداشونده، جداکننده جمع بشود همه زور بزنند که این مجذوب را از آن جاذب جدا بکنند؛ نمی‌توانند. حالا یک مسئله‌ای را که باید شما عزیزانم به آن توجه دقیق داشته باشید؛ این است که وقتی آهن مجذوب آهن‌با می‌شود؛ خودش هم خاصیت آهن‌بایی پیدا می‌کند؛ یعنی آن نیروی جاذبه آهن‌بایی به وجود این آهن هم منتقل می‌شود. حالا شما کفاش‌های قدیم را که دیده بودید، پینه‌دوزها در محله‌هایمان بودند، اینها زیر پایشان پر از آشغال بود، نخ بود، ته نخ بود، نمی‌دانم چرم بود، چرم‌های بریده بود، خیلی شلوغ بود، آن وقت اینها هم سوزن‌های خیلی ریز داشتند، سوزن میخی که می‌زدند دو تا چیز را به هم وصل بکنند گاهی از دستشان می‌افتاد قاطی آشغال‌ها، گاهی این میخ‌های بنفش که در تعمیر کفش به کار می‌بردند می‌ریخت در آشغال‌ها، هیچ نگران نبودند، چون بعدازظهر که می‌خواستند مغازه را ببندند آهن‌با را برمی‌داشتند می‌کشیدند در همین آشغال‌های در مغازه تمام سوزن‌هایی که افتاده بود و تمام میخ‌ها همه جذب آهن‌با می‌شدند.

گاهی کشش‌ها با واسطه اند

ما بچه‌ها گاهی یک آهن‌بایی کوچولو می‌خریدیم می‌آوردیم خانه یک بیست تا هم از این سوزن‌ها می‌گرفتیم سوزن میخی‌ها، اولی را می‌آوردیم آهن‌با را کنارش می‌پرید در آغوش آهن‌با، دومی را دیگر نمی‌آوردیم سر آهن‌با میخ که چسبیده بود به آهن‌با ته این سوزن یا میخ را می‌گذاشتیم روی سوزن دومی سوزن اولی جذب می‌کرد، سوزن سومی را دومی جذب می‌کرد، بعد آهن‌با را بلند می‌کردیم ده تا سوزن به هم چسبیده بود.

یعنی این خاصیت هم هست که آهن وقتی وصل به آهن‌با بشود؛ نیروی جاذبه‌ای آهن‌با را به خودش منتقل می‌کند، حرفم به جایی که باید برسد رسید، خداوند متعال با مایه‌هایی که در وجود صدیقه کبری علیها السلام بود، صدیقه کبری علیها السلام را جذب خودش کرد. خب! یک اتصال شدیدی به پروردگار پیدا کرد، این اتصال را کجا می‌توانیم شدتش را ببینیم؟ اینجا



که پیغمبر سنی و شیعه درباره‌اش نقل می‌کنند: «سیده نساء العالمین من الاولین و الآخِرین»؛ یعنی زنی در این عالم مجذوب‌تر از زهرا به خدا وجود ندارد. خب! حالا زهرا علیها السلام که اتصال معنوی کامل به پروردگار پیدا کرده، خاصیت خدایی را گرفته در جذب کردن، هر مردی و هر زنی که اندکی از مایه‌های اولیه ایمانی و اخلاقی زهرا علیها السلام در او باشد؛ مجذوب این حوزه می‌شود، خود این مجذوب هم خاصیت فاطمی پیدا می‌کند، وقتی خاصیت فاطمی پیدا کرد؛ اگر زن است باحجاب است، باعفت است، برای فرزندانش مادر است، برای شوهرش همسر شایسته است، شیر پاک، رحم پاک، آغوش برای پروراندن یک فرزند اسلامی پاک، همینطوری این رشته جذب تا الآن ادامه داشته، ما که بلند شدیم و خوابمان را کنار زدیم، صبح زود آمدیم، اینجا دور همدیگر نشستیم؛ این محصول همان مجذوب بودنمان به حوزه جاذبه معنویت صدیقه کبری است این برای دنیايمان.

محبت صدیقه طاهره علیها السلام موجبات گشایش کار شیعه در آخرت است

اما آخرت پیغمبر می‌فرماید: مرغ چگونه دانه را برمی‌چیند، فاطمه من قیامت تمام شیعیان را از قیامت جمع می‌کند و با خودش می‌برد بهشت. این مسئله جذب و انجذاب در هزار و پانصد سال پیش پشت در ماندی ما حالا داریم گریه می‌کنیم، تو هزار و پانصد سال پیش بین در و دیوار ناله زدی ما حالا داریم برای ناله می‌کنیم؛ یعنی زمان هیچ کاره است، هزار و پانصد سال یعنی چه؟ ما الآن کنار حوزه جاذبه صدیقه کبری علیها السلام هستیم. الآن. قیامت هم همینطور، قیامت همینطور، قیامت هم ما نگرانی نداریم ما اینجا مجذوب هر کسی بودیم قیامت هم مجذوب همان هستیم، عوض نمی‌شود، جریانات ادامه دارد تا ابد، عوض شدنی نیست.

۱. معانی الأخبار، ص ۱۰۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۸، ص ۵۲.

مجدویت بین امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقه طاهره علیها السلام

خب! حالا فکر بکنید بین امیرالمؤمنین علیه السلام و زهرا علیها السلام چه جذب و انجذابی وجود دارد؟ دیگر ما حدّ نهایی جذب و انجذاب را آنجا می‌بینیم که برایمان قابل درک نیست، چه جذب و انجذاب شگفت‌آوری که امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید: پدرم سی سال بعد از مادرم زنده بود ولی هیچ کدام از ما بچه‌ها اسم فاطمه را جلوی پدرم نمی‌بردیم؛ چون تا کلمه فاطمه می‌شنید روی زمین می‌نشست و مثل روز مرگ مادرم گریه می‌کرد و ناله می‌زد. نمی‌دانم امشب چه گذشت به امیرالمؤمنین علیه السلام؟! نمی‌توانم برایتان شرح بدهم چطور این بند کفن را باز کرده با چه دلی صورت سیلی خورده را، چه پیشامدی برایش کرده بود که سر قبر خطاب به زهرا علیها السلام کرد، «نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ»؛ دختر پیغمبر نفس در سینه من حبس شده، بالأخره برای اینکه من را راحت کند یا باید نفس برود پایین یا باید بیاید بالا، «يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ»؛ زهرا! ای کاش نفسم که دارد می‌آید بیرون جانم هم بیآورد بیرون! «لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَ إِنَّمَا»؛ اگر من کنار قبرت دارم گریه می‌کنم یک علت دارد؛ «أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي»؛ من می‌ترسم بعد از تو زیاد زنده بمانم.

